



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



زائر توس سلام

روایتی از سفر پاییز ۱۳۵۵

ابوالفضل هدایتی مخبر دادود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زائر توس سلام: روایتی از سفر پاییز 1355

نویسنده:

ابو الفضل هدایتی فخر داوود

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۷ | زائر توس سلام: روایتی از سفر پاییز ۱۳۵۵ |
| ۷ | مشخصات کتاب |
| ۷ | اشاره |
| ۹ | فهرست |
| ۱۲ | سخن آغازین |
| ۱۳ | زائر توس! سلام |
| ۱۶ | چیزی به صبح نمانده است |
| ۲۰ | سر سفره صبحانه خانواده ات نشستہ ای؟ |
| ۲۳ | در چه اندیشه ای زائر رضا! |
| ۲۷ | از دل زائر رضا چه خبر! |
| ۳۰ | وقتی دل ها پرواز می کنند |
| ۳۴ | نمی خواهی زائر رضا باشی؟ |
| ۳۸ | زائر رضا، نمی خواهی دیگران را دل شاد کنی؟ |
| ۴۲ | زائر رضا، یعنی پیشاهنگ خوبی ها و مهربانی ها |
| ۴۶ | زائر رضا به کوشش خود می نگرد |
| ۵۰ | سفره پر برکت زائر رضا |
| ۵۴ | شب و کویر و عشق رضا |
| ۵۷ | تپه سلام است زائر! .. |
| ۶۱ | در نماز چه می جویی زائر رضا؟ |
| ۶۵ | با نماز رضا آشنایی زائر؟ |
| ۶۹ | زائر رضا و دوست داشتن |
| ۷۳ | زائر رضا و اندیشیدن |
| ۷۷ | زائر عزیز! متأهلی یا مجرد؟ |

- ۸۱ زائر رضا با امام خویش چگونه ای؟
- ۸۵ ای زائر! به زیارت عالم آل محمد آمده ای
- ۹۰ زائر رضا خوش بوست
- ۹۴ چه جامه ای برازنده زائر رضاست؟
- ۹۸ زائر رضا جاذبه اخلاقی و رفتاری دارد
- ۱۰۲ قصه زیارت من و تو
- ۱۰۸ زائر رضا و مقام مادر
- ۱۱۳ مادر و عروس خوب
- ۱۱۷ زائر رضا! اندازه نگه دار که اندازه نکوست
- ۱۲۱ زائر رضا پیوسته در حال آموختن است
- ۱۲۵ زائر رضا به دختران مهربان تر است
- ۱۲۹ زیارت در دیدگاه هنرمند
- ۱۳۳ ای زائر رضا! ارزش انسان را چه می دانی؟
- ۱۳۷ همیشه زائر رضا بودن
- ۱۴۱ دل را کبوتر حرم رضا کن!
- ۱۴۵ خوشا زائری که یک قدم پیش نهد!
- ۱۵۰ زائر خورشیدی
- ۱۵۴ عنایت رضا را سراغ می گیری زائر؟
- ۱۵۹ وظیفه زائر و وظیفه مجاور
- ۱۶۳ در مسجد گوهرشاد
- ۱۶۷ یا امام رضا!
- ۱۷۱ کارنامه زائر
- ۱۷۵ روز دهم
- ۱۷۸ درباره مرکز

زائر توس سلام: روایتی از سفر پاییز 1355

مشخصات کتاب

سرشناسه: هدایتی فخر داود، ابو الفضل، 1334 -

عنوان و نام پدیدآور: زائر توس سلام: روایتی از سفر پاییز 1355 [کتاب]/تالیف ابو الفضل هدایتی فخر داود.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی، 1392.

مشخصات ظاهری: 168 ص.

شابک: 42000 ریال: 2-644-971-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

موضوع: مشهد -- سیر و سیاحت

موضوع: هدایتی فخر داود، ابو الفضل، 1334 -- سفرها

موضوع: علی بن موسی (علیه السلام)، امام هشتم، 153؟ - 203 ق. -- زیارت

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: DSR2121/ش86 4هـ 1392

رده بندی دیویی: 955/822

شماره کتابشناسی ملی: 3171270

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا سوسنی

ص: 1

اشاره

سرشناسه: هدایتی فخر داود، ابو الفضل، 1334 -

عنوان و نام پدیدآور: زائر توس سلام: روایتی از سفر پاییز 1355 [کتاب] / تألیف ابو الفضل هدایتی فخر داود.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی، 1392.

مشخصات ظاهری: 168 ص.

شابک: 42000 ریال: 2-644-971-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

موضوع: مشهد -- سیر و سیاحت

موضوع: هدایتی فخر داود، ابو الفضل، 1334 -- سفرها

موضوع: علی بن موسی (علیه السلام)، امام هشتم، 153؟ - 203 ق. -- زیارت

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: DSR2121/ش86 4 1392

رده بندی دیویی: 955/822

شماره کتابشناسی ملی: 3171270

ص: 2

زائر توس! سلام...5

چیزی به صبح نمانده است...9

سر سفره صبحانه خانواده ات نشسته ای؟...13

در چه اندیشه ای زائر رضا!...16

از دل زائر رضا چه خبر!...20

وقتی دل ها پرواز می کنند...23

نمی خواهی زائر رضا باشی؟...27

زائر رضا نمی خواهی دیگران را دل شاد کنی؟...31

زائر رضا، یعنی پیشاهنگ خوبی ها و مهربانی ها...35

زائر رضا به کوشش خود می نگرد...39

سفره پر برکت زائر رضا...43

شب و کویر و عشق رضا...47

تپه سلام است زائر!...50

در نماز چه می جویی زائر رضا؟...54

با نماز رضا آشنایی زائر؟...58

زائر رضا و دوست داشتن...62

زائر رضا و اندیشیدن...66

زائر عزیز! متأهلی یا مجرد؟...70

زائر رضا با امام خویش چگونه ای؟...74

ای زائر! به زیارت عالم آل محمد آمده ای...78

زائر رضا خوش بوست...83

ص: 3

چه جامه ای برازنده زائر رضاست؟...87

زائر رضا جاذبه اخلاقی و رفتاری دارد...91

قصه زیارت من و تو...95

زائر رضا و مقام مادر...99

مادر و عروس خوب...104

زائر رضا! اندازه نگه دار که اندازه نکوست...108

زائر رضا پیوسته در حال آموختن است...112

زائر رضا به دختران مهربان تر است...116

زیارت در دیدگاه هنرمند...120

ای زائر رضا! ارزش انسان را چه می دانی؟...124

همیشه زائر رضا بودن...128

دل را کبوتر حرم رضا کن!...132

خوشا زائری که یک قدم پیش نهد!...136

زائر خورشیدی...141

عنایت رضا را سراغ می گیری زائر؟...145

وظیفه زائر و وظیفه مجاور...150

در مسجد گوهرشاد...154

یا امام رضا!...158

کارنامه زائر...162

روز دهم...166

برای استاد فقید و محبوبم زنده یاد محمد تقی شریعتی مزینانی

آن چه در این کتاب آمده است، قصه گونه ای است در پیوند با حضرت رضا علیه السلام و زیارت او. گاهی خاطره ها جلو می آیند و گاهی خیال مجال نمی دهد که خاطره ها خود نمایی کنند! گویی خود می خواهد در عرصه عشق رضا جولان دهد!

حال آن چه می خوانی خاطره است یا خیال؟

اگر یکی از خوانندگان این کتاب از من بپرسد نمی دانم چه بگویم! اگر بگویم جملگی خاطره است که چنین نیست! اگر بگویم اصلاً خاطره نیست، در این صورت بر خاطره ها جفا رفته است.

به راستی چه بگویم؟ فقط می گویم شب آدینه ای عشق حضرت به سراغم آمد! اصلاً ندانستم کجا مرا می برد! شاید نخواستم که بدانم! مرا تا آدینه ای دیگر همراه خویش برد!

این دفتر که به پایان آمد، رو به خود کردم و گفتم: کجا رفته بودی؟

1. ه. فخر داوود

ص: 5

عزیزم! بی قرار شدی! بی قرار زیارت رضا علیه السلام!

یا ضامن آهو!

چه گفتی حمید جان؟ گفتی یا ضامن آهو! چه قشنگ گفتی! یک بار دیگر بگو!

یا ضامن آهو!

خوب می دانی که به زیارت مهربانی می روی! زیارت شاه مهربان! شاه خراسان! شاه سرزمین توس!

آیا می دانی که روزگاری در آن دیار آهو بسیار بوده! و شکارچیان در پی آهوان رعنا و زیبا شتابان!

ناگاه آهوئی پناه می آورد به رضا علیه السلام. چشم در چشم امام مهربان دوخته! آن گاه سر به زانوی مهربانی می گذارد! دستان نوازشگر رضا را که روی سر و صورت و تن خویش حس می کند، قلبش آرام می گیرد!

رضا که لبخند می زند، آهو سرش را بلند می کند و محو چشم های مهربان او می شود، گویی سال هاست که با آن چشم ها آشناست!

بی شک، چشمان او چشم های خداست.

از شکارچی بگویم چه سود! از شکار می گویم، از شکار زیبایی که پناهنده شده!

از آهو می گویم، از آهوی دلت!

بگذار با دل تو سخن بگویم، با دل پاک و روشن تو که مثل آهوی پناهنده است. دل تو! آهوی دلت! یا ضامن آهو!

در روزگار سرگردانی ها، در روزگار بیگانه با وفا و صفا، در روزگار سیاهی ها، آهوی دلت به امام پناهنده شده! به امام رئوف! به امام غریب!

هنوز هم غریب است، مگر نه؟ وقتی زائری با قلب پاک، با قصد ناب و با عشق و خلوص به سراغش می رود، از غریبی اش می کاهد. رضا پیش عرشیان لبخند می زند و به چنین زائری می بالد، آیا تو همان زائری؟

به ساعت دیواری زل زده ای، به عقربه های کوچک و بزرگ، به زمان، به زمان دیدار می اندیشی! چه خوب! خوشا به حالت عزیز! خوشا به حال دلت عزیز که سخت بی قرار است! بی قرار دیدار! دیدار عاشق و معشوق! دیدار انسان و انسان کامل! دیدار ذره و آفتاب تمام! دیدار تشنه و چشمه! دیدار پناهنده و پناه دهنده! دیدار برگ و نسیم! دیدار نقطه و کلمه! دیدار خاک با افلاک! دوستدار با دوست!

امام سرچشمه دوستی است و به انسان ها دوست داشتن را می آموزد. او با دشمنی بیگانه است و نهال دشمنی را از دل ها

بر می کند!

امام را همه می شناسند، حتی آهوهای ترسان بیابان!

امام را همه دوست دارند، حتی سنگ ریزه های صحرا!

امام را همه می ستایند، حتی مأمون عباسی که خلیفه است و قاتل او!

پلک هایت گرم شده اند، مگر نه؟ بخواب عزیز! بخواب که زیارت زائر عبادت است و خواب او عبادت. بخواب با عشق زیارت، با آهنگ زیارت، با آیه زیارت، با آرزوی زیارت!

بگذار با دلت سخن بگویم ای زائر توس!

ای زائر غریب توس! ای زائر شاه توس!

بگذار در برابر آهوی دلت بایستم و بگویم به کجا چنین شتابان؟ اندکی بازگویی از عشق و بی قراری ات

راستی عزم کجا داری و به دیدار چه کسی می روی؟ از او چه خواهی خواست؟

اصلاً به او چه خواهی گفت؟

خواهی گفت که از پلیدی های انبوه و آب های بد بو به ستوه آمده ای؟

خواهی گفت در سرزمینی که خورشید از آن طلوع می کند، به سراغ خورشید آمده ای و هشتمین خورشید را در توس می جویی! آفتاب دیارمان آن جاست! آفتاب جمال و جلال رضا!

ص: 8

نماز خواندی، نماز جماعت؟ حاجت روا خواهی شد عزیز! نگفتی چه حاجتی داری! برای خودت حاجت داشتی یا برای دیگران؟

تورا خوب می شناسم، تا دیگران را حاجت روا نبینی، حاجت خود را نمی خواهی، دیشب که خواستی بخوابی در چشم هایت نوری می درخشید؛ نور خدا خواهی، نور خدا جویی، نور دوست داشتن دیگران!

بارها دیده ام که هر چه را برای خود می خواهی برای دیگران هم می پسندی! حالا- هم می دانم که برای دیگران دعا کرده و برایشان تمنا داشته ای!

چه خوب بود که همه زائران رضا مثل تو بودند! مثل تو خود خواهی را فراموش می کردند و خدا خواهی را زنده می کردند! مثل تو اطمینان خاطر داشتند که دعا برای دیگران، یعنی دعای مستجاب برای خود!

چه زیبا بود که همه نیایش کنندگان، آن چه را از خدای می خواستند، یکسر برای دیگران می خواستند و برای خود هیچ نمی خواستند!

مگر نه این است که دعا برای دیگران دعای اجابت شده است؟

مگر نه این است که خواسته های ما در خواسته های دیگران نهفته است و مگر نه این است که حاجت روا شدن دیگران یعنی روا شدن حاجت ما؟

مگر فاطمه زهرا علیها السلام یکسر همسایگانش را دعا نمی کرد؟ مگر دعا کردن غیر از دوست داشتن است؟

آسایش و سعادت دیگران را دوست داری که برای آنان نیایش کرده ای! خداوند هم تو را دوست دارد که دلی لبریز از عشق به تو عنایت کرده تا دیگران را دوست بداری و به سرنوشت آنان علاقه مند باشی!

مطمئن هستی که برای خود چه دعا کنی و چه نکنی، خواسته ات را خداوند برآورده می سازد. چون از لاک نفس و خودخواهی بیرون جسته ای و جز خدا را نمی بینی!

صبح نزدیک است، کنار پنجره ایستاده ای و به آسمان و ماه و ستارگان درخشان می نگری! در سکوت آسمان خیره شده ای و به عظمت آسمان می اندیشی؟ در اعماق آسمان چه می جویی؟ صدایی نمی شنوی؟ صدای وجدان می آید، مگر نه؟ وجدان و آسمان همزاد هم هستند! مگر نه؟ از پلکان وجدان می توان به اوج آسمان بالا رفت و از آسمان به سرای وجدان! چه شگفتی ها که در این دو به چشم نمی خورد! چه رازها که در این دو نهفته نمی باشد! دعا یعنی پل ارتباطی میان وجدان و آسمان! خوشا زائر رضا که آسمان و وجدان را با هم پیوند داده است!

عزیز، زائر رضا شده ای! تو بهتر از من می دانی که زائر امام به دعای امام احتیاج دارد. خودت می گفتی که اگر دعای امام همراه انسان نباشد، او دعای مستجاب ندارد، اصلاً حال دعا کردن ندارد، تازه دعا هم که داشته باشد، خواسته های زیبا ندارد! می گفتم چرا؟ می گفتی آخر این امام است که هم اهل دعا و مناجات است و هم دعا کردن را به ما آموخته است.

صحیفه سجادیه را نگاه کن! بین امام سجاد علیه السلام چگونه نیایش می کند. وقتی نیایشی از نیایش های امام سجاد علیه السلام را می خوانم، دنیایی به فراخنای آسمان می بینم! دنیای تازه ای می بینم. من توی صحیفه سجادیه دنیای گمشده ام را پیدا کردم. دنیایی که سرشار از زیبایی و بلندی روح انسان است. دنیای پر از شگفتی

و باز می گفتی من نیایش کردن را از امام سجاد علیه السلام یاد گرفتم. اصلاً خواسته های متعالی انسان را در صحیفه سجادیه پیدا کردم. حالا می دانم که چگونه باید دعا کرد. می دانم چگونه باید از خداوند خواست. می دانم که از او چه چیزهایی را باید تمنا کرد.

بعضی وقت ها که اصلاً تمنایی ندارم! دعای بی تمنا دارم! مسخره ام نکن! آخر امام یادم داده که وقت دعا کردن، وقت سخن گفتن است؛ وقت گفتن زیبایی های خداوند است!

مثلاً بگویم: خدای من! چقدر دانایی، چقدر مهربانی، چقدر لطف داری! چقدر قدرت داری، چقدر آگاهی، چقدر بینایی، چقدر شکیبایی، چقدر والایی، چقدر شکوهمندی، چقدر بخشایش گری

چقدر بزرگواری، چقدر روشنگری، چقدر گشاینده درهای بسته ای، و چقدر پوشاننده کاستی های بندگانی!

خدای من! من کجا و زبان وصف کردن تو کجا؟ تو را امام وصف می کند که صفات جمال و جلال تو را خوب می شناسد. تو را امام سجاد علیه السلام می ستایند که انسان کامل است و بنده دلدادۀ تو! من کجا و امام کجا؟

روبه روی قبله ایستاده ای زائر رضا؟ قصد اقامه نماز صبح داری؟ نگفتی که این بار از امام رضا علیه السلام چه دعایی درخواست می کنی؟ کاش می گفتی که چه دعایی از رضا می خواهی!

ص: 12

نشان داده ای که واقعاً زائر رضا شده ای! مگر می توان زائر رضا بود و به وعده های خود عمل نکرد؟ یادم هست که چند ماه پیش به همسر و فرزندان قول دادی که آنان را به زیارت امام ببری. باورم نمی شد که آن ها را همراه خودت ببری، یعنی حق هم داشتی. آخر نه توی حساب پس اندازت پولی مانده بود و نه از کسی طلبی داشتی که به دستت برسد.

دیروز که بلیت قطار را دستت دیدم، نمی دانی چقدر خوشحال شدم؛ می خواستم بال در بیاورم! وقتی گفتم خانوادگی می رویم پابوس امام رضا علیه السلام، لبخند زدم و سرم را طرف آسمان بالا بردم و بعد توی دلم چیزی گفتم. چقدر اصرار کردی که حرف ناگفته ام را بگویم و نگفتم!

حالا می گویم، راستش گفتم خدایا! راست است که تو به قلب ها نگاه می کنی و راست است که تو خریدار دل های! مخصوصاً دل های قشنگ و شکسته! اصلاً قشنگی دل آدم به همین شکستگی اش است. دلی که نشکند، دل نیست، گِل است. دل شکسته است که قیمت دارد. اصلاً گی می تواند روی دل شکسته قیمت بگذارد؟

هر چیز شکسته ای را دور می ریزند، آدم ها کارشان همین است،

مگر نه؟ ولی کار خدا با کار ما آدم ها فرق دارد، اصلاً خودش هم کلی با ما فرق دارد.

اخلاق ما کجا و اخلاق خداوند کجا؟ خدا عاشق دل شکسته است. مگر خدا دلش راضی می شود که چشمش را بر دل شکسته ببندد؟ کاش آدم ها چشم باطنشان باز بود و می دیدند که اطراف یک دل شکسته چقدر فرشته می چرخند! بوی دلاویز دل شکسته از کجاست؟ خوب، معلوم است که از حضور فرشته های عرش است، اصلاً دل شکسته یعنی دل به عرش رسیده.

دیروز به یکی از همکارانم گفتم: دل شکسته به ملاقات خداوند می رود! خندید و گفت: از کی شاعر شدی هدایت!

خندیدم و گفتم: جان تو، از لحظه ای که نگاهم به دل شکسته ای افتاد، با آن دل شکسته رفتم و رفتم!

خندید و گفت: تا کجا؟

کنار پنجره دفتر مدرسه رفتم و به خورشید نگریستم که به سبب پاییزی بودنش رخصت تماشا می داد. بعد سر برگرداندم که بگویم تا آفتاب شهر! صندلی اش را خالی دیدم.

اصلاً نفهمیدم که سرافراز کی رفت سر کلاس بچه ها. نگاهم به عقربه ساعت دیواری افتاد؛ خنده ام گرفت. درست یک ربع ساعت به خورشید زل زده بودم! آرام آرام جلو آمدم و گفتم باید به سرافراز بگویم که زائر رضا هر چه خواست به سبب دل شکسته اش گرفت!

اصلاً زائر رضا باورش نمی شد که پول سفر مشهد رضا جور شده. ولی باورش این بود که آدم دو گونه رزق و روزی دارد. یکی با کار و کوشش به دست می آید و یکی با لطف و مهربانی خداوند. حالا زائر

حس می کرد که سفر زیارتی اش به لطف حق بوده. و به همین سبب یک جور دیگر به زیارت خود وزن و بچه هایش نگاه می کرد. نه اهل منت گذاشتن و آزار دادن خانواده بود که ناپسند است، و نه جای منت گذاشتن بود. اتفاقی کتابی رسید و ویرایش کرد و دستمزدش را گرفت، همین!

زنش می گفت: امام رضا علیه السلام بالا-خره ما را طلبید که به زیارتش برویم! دخترش می گفت: مامان این زیارت مان با بقیه زیارت هایمان فرق می کند! پسرش می گفت: منظور؟ خواهرش می گفت: باید یک جور دیگر به زیارت امام رضا علیه السلام برویم.

زائر رضا که دست از سفره صبحانه کشیده بود، خندید و گفت: جور دیگر باید دید! جور دیگر باید با امام سخن گفت، جور دیگر باید از امام خواست، جور دیگر باید رفت و برگشت. چشم ها را باید شست!

سرافراز که وارد دفتر مدرسه شد، سرگرم بیرون آوردن پوشه ای از فایل بودم. سرم پایین بود که گفت: جور دیگر یعنی چه آقای مدیر؟

سر برگرداندم و گفتم: یعنی به اعماق نگرستن! یعنی شفاف دیدن، یعنی دیدن برای رفتن، نه دیدن برای سرگرم شدن و ماندن! زائر رضا می خواهد مثل آب روان رودخانه باشد؛ آب شتابان! می خواهد پلشتی های روح و اخلاق و رفتارش را از خودش جدا کند و زلال برود به دیدار رضا، سرافراز جلو آمد و دست هایش را پشت کمرش زد و گفت: مگر زیارت چند جور داریم؟ لبخند زدم و گفتم: هزار و یک جور!

در چه اندیشه ای زائر رضا!

میدان راه آهن مثل همیشه خدا شلوغ بود. مریم و بچه ها جلو رفته بودند تا کوپه شان را پیدا کنند. حمید را دیدم که در فکر فرو رفته بود. آهسته دستی به شانه اش زد و گفتم: در چه فکری آقای فیلسوف! حالا ناگزیر برای همکارها دست تکان می داد که به بدرقه اش آمده بودند.

آن ها که از نظر محو شدند، لبخند زد و گفت: هدایت! کم کم باورم شده که این دفعه با دفعه های دیگر فرق می کند، خیلی هم فرق می کند! فقط من نمی گویم هدایت! زخم مریم هم

می گوید، انگار یک جور دیگر به زیارت می رویم، یک جور دیگر می خواهیم رضا را ببینیم! اصلاً یک جور دیگر می خواهیم با رضا حرف بزنیم؛ حرف های دل مان را بزنیم، حرف های دل مردم را.

چشمانش که به اشک گرایید، بی اختیار اشک ریختم و گفتم: زیارت قبول زائر رضا! بعد گفتم: زیارت مقبول یعنی همین، زائر موفق یعنی تو و امثال تو.

ساک به دست جلو می رفتیم که حمید رو به من کرد و گفت: شاید تو و بقیه مشهدی ها حس و حال من را باور نکنید. حق دارید، چون یک عمر مجاور حرم بودید و روز و شب زیارت رضا می رفتید و

یا حداقل ساعت حضرت را می دیدید، گلدسته های حضرت را، گنبد قشنگ حضرت را! هفته ای یک بار که سقاخانه اسماعیل طلایی را می دیدید. چشم تان که به پنجره فولاد می افتاد، کفترهای چاهی و نازنین امام را می دیدید، ما تهرانی ها چی؟

به حمید غبطه می خوردم. خیلی هم غبطه می خوردم، با خودم می گفتم کاش مجاور حرم نبودم و قدر امام را می دانستم. کنار دریا تشنگی کو؟ رضا زائر تشنه می خواهد، تشنگی آور به دست! هزار بار که زیارت حرم رفته باشم، چه فایده؟

حرم رفتن مطرح است یا چگونه حرم رفتن؟ زیارت کردن مهم است یا درست زیارت کردن؟ کدام یکی شان زیارت مقبول بود؟ اگر یک زیارت مقبول توی عمرمان داشتیم، حالا اهل سیر و سلوک شده بودیم. حالا جور دیگر به خودمان نگاه می کردیم. افسوس! هنوز قطار راه نیفتاده بود که قلم و کاغذم را دستم گرفتم و چنین نوشتم: ای زائر رضا! نمی دانم بار نخست است که به زیارت امام می روی یا بار چندم؟ مهم نیست، مهم این است که از هم اکنون آهنگ زیارت کنی و از همین حالا خود را زائر رضا بشماری، از همین لحظه که راه افتاده ای!

زیارت یعنی عشق و سفر زیارتی یعنی سفر عاشقانه! عاشق از خانه اش که راه می افتد، باید قصد دیدار داشته باشد. عاشق باید مسیر عشق را طی کند. عاشق باید لحظه لحظه های سفرش را بنگرد و حتی حس کند.

چه می دانی؟ شاید یکی از همین لحظه های عاشقانه بارور شد. شاید یک لحظه نصیب تو شد که بر هزار لحظه برتری داشت، شاید لحظه « قدر » نصیب تو شود، چه می دانی؟

شاید آن لحظه مثل « شب قدر » شد و سرنوشت تو را دگرگون ساخت. هر چه هست در همان لحظه است عزیزم! در همان لحظه نایب، در همان لحظه ناب!

نگران و نومید مشو! می گویم در همان لحظه کمیاب، اما ناب. ناب بودن لحظه ای در میان لحظه های عمرمان یعنی چه، می دانی؟ فکر کن تا خودت پاسخ آن را از خودت بشنوی. پاسخ دل، پاسخ دیگری است.

دل آدمی خیلی چیزها می داند! دل چشم به راه است تا از او چیزی بپرسی، بپرس! بپرس که لحظه ناب مسیر عشق و زیارت رضا کدام لحظه است؟

بی گمان همه لحظه های مسیر زیارت زائر عبادت است و عبادت محبت است و محبت!

اما! آیا از خود، از دل خود پرسیده ایم که لحظه بی معرفت یعنی چه؟ یعنی لحظه مرگ و تباهی. عبادت بی معرفت چه سود؟ محبت بی معرفت چه سود؟ زیارت بی معرفت چه سود؟ زائر بی معرفت چه سود؟

این است که می گویم ای زائر رضا، لحظه ناب را جست و جو کن، لحظه آشنایی با رضا را، آشنایی با عشق رضا را، آشنایی با

زیارت رضا را و آشنایی با کلام و مرام رضا را!

از همین لحظه که سوت قطار را می شنوی، خود را زائر امام بشناس.

از همین لحظه! لحظه لحظه مسیر زیارت عاشقانه ات را غنیمت شمار!

چه می دانی که آن لحظه موعود چه لحظه ای است؟ شاید آن لحظه یکی از همین لحظه هایی است که شتابان می گذرد! شاید آن لحظه در رؤیای صادقانه تو ظاهر شود. آن لحظه در میان لحظه های طریق عشق رضا پنهان شده است! آن لحظه ناب را صدا کن، با توام آی زائر رضا!

ص: 19

از دل زائر رضا چه خبر!

از پنجره قطار به بیرون نگاه می کردم، که گاه نوری در تاریکی پیدا می شد و بعد به سرعت محو می گردید و باز سیاهی بر هستی صحرا سایه می افکند. صدایی لطیف به گوشم ریخت:

هر آن راهی که دل گوید، بر آن باش

وزین بیهوده گویان بر کران باش

بهشت فیلسوفان، دوزخی بود

نگهبان بهشت شاعران باش

سرکار خانم دکتر گوهری بود که کتاب به دست، این شعر استاد شفیعی کدکنی را می خواند. خانمی فراتر از پنجاه سال، اما با دلی جوان! سرم را بالا آوردم و گفتم: سپاس خانم دکتر!

خندید و گفت: پس اهل دلی جناب!

روبه رویم نشسته بود. از سربازی تمنا کرده بود که جای خود را با جای او عوض کند. لبخند زدم و گفتم: مگر در این روزگار دلی مانده که اهل دلی پیدا شود؟

آن سرباز خندید و گفت: نه بابا!

مسافر چهارمی که دختر خانم دانشجویی بود پا روی پایش انداخت و گفت: اگر هم دلی پیدا کنیم، دلی هم پیدا می شود! اگر دلی پیدا شد، اهل دل شدن آسان است، مگر نه خانم دکتر؟

خانم گوهری کتابش را بست و روی زانویش گذاشت و گفت:

البته دخترم فریده جان! ولی جناب هدایت شکسته نفسی دارند؟ بعد گفت: شاعر حقیقی که اسرار هستی را درک کرده باشد، هیچ بر زبان نمی آورد. شاعر اسرارش را به آینه می گوید، اسرار دلش را. آینه مخاطب شاعر است و هم راز و هم دل او. حالا خدا کند که در دنیای آدم ها هم دلی پیدا شود، هم زبان که کم نداریم. هم دل نداریم یا کم داریم. هم دلی بهتر است از هم زبانی! این سخن حکمت آمیز حضرت مولانا است دخترم! سرتان را به درد نیاورم عزیزان! راستش می خواستم از راز سفرم به مشهد پرده بردارم! هم دل های خودم را پیدا کردم که زبانم باز شده، بگویم یا نگویم؟

فقط من بودم و خانم گوهری و فریده. سرباز خیلی وقت بود که سراغ رفیق هایش رفته بود. من و فریده به هم نگاهی کردیم و بعد لبخند زنان گفتیم: خوشحال می شویم! بفرمایید استاد!

خانم گوهری خندید و با سر انگشتش عینکش را بالا زد و گفت: سالی یک بار به زیارت امام رضا علیه السلام می روم، آن هم تابستان ها. چند روز پیش که توی پیاده رو می رفتم و صدای شکستن برگ های خزان زده به گوشم می خورد، حس و حال خاصی پیدا کردم. باران هم که شروع کرد به باریدن آرام، حس و حالم بیش تر شد. زیر پایم خزان و برگ خزان زده و روی سرم قطره های طراوت و حیات! دلم بدجور پرواز کرد! دلم مرا کشانده بود به سوی امام رضا علیه السلام توی صحن کهنه (انقلاب). شاید باورتان نشود که خودم را رو به روی پنجره فولاد می دیدم. از میان شبکه های آن، ضریح مقدس امام را تماشا می کردم! ناگهان از دلم صدایی بلند شد. یا امام رضا! دلم کار خودش را کرده بود، شکسته بود، خیلی زیاد! بی اختیار جلو می رفتم

و می گفتم یا امام رضا! یا امام رضا! حواسم نبود که دارم کجا می روم.

از توپ خانه افتاده بودم توی امیریه و می رفتم. نه صدایی مرا به خود می آورد و نه چهره ای! انگار توی این عالم نبودم، انگار اصلاً توی تهران نبودم!

حالا خانم گوهری خاموش بود. دستمال کاغذی را آهسته زیر عینکش برد. من و فریده به هم نگاه کردیم و چشمانمان به اشک چرخید. فریده بلند شد و پرده کوپه را کشید تا خانم گوهری راحت گریه کند. بعد نزدیکم نشست و آهسته گفت: یعنی حاجتی دارد خانم گوهری؟ خدا او را حاجت روا کند!

در جواب گفتم: آمین! بعد گفتم من و تو که مشهدی هستیم و مجاور حرم و امام، اصلاً این حالات معنوی را درک نمی کنیم. اصلاً پیدا نمی کنیم. بگذریم از تک و توک عرفا و علمای اهل سلوک که مجاورند و به مقامات عرفانی و مشاهده رسیده و چشم باطن یافته اند

فریده سر تکان داد و گفت چرا؟ آخر چرا؟

لبخند زدم و گفتم: دل زائر رضا، دل دیگری است. کاش یک ذره از آن دل ها نصیب ما می شد! زائر رضا خودش را در آینه رضا می بیند. من و تو می توانیم؟ صد بار، هزار بار به زیارت امام رضا علیه السلام رفتیم، ولی دست خالی برگشتیم، با شبستان تاریک و خاموش دل برگشتیم، چرا؟ چون آن دل را نداشتیم، دل زائر رضا را. این است که شاعر می گوید: هر آن راهی که دل گوید، بر آن باش! دل زائر رضا راه دارد! دل زائر رضا راه نشان می دهد! راه انسانیت را.

وقتی دل ها پرواز می کنند

چند دقیقه ای از رفتن خانم گوهری گذشته بود. فریده سرگرم خواندن دست نوشته ام بود. سرش را بلند کرد و گفت: این ها را خودت نوشتی؟ چقدر جالب! کاش من هم نویسنده بودم!

کتاب خانم گوهری که دستم بود بستم و گفتم: راستش دلم نوشته! بعد گفتم هر کس دلی دارد و دل نوشته هایی! اراده کنی می توانی الآن بنویسی!

فریده خندید و گفت: شوخی می کنی! آخر چه بنویسم؟ ببین چه جمله های دل انگیزی نوشته ای. مثلاً این جا نوشته ای: « زیارت یعنی عشق! » یا این جا نوشته ای: « شاید « لحظه قدر » نصیب تو شود! » یا « دل آدمی خیلی چیزها می داند! دل چشم به راه است تا از او چیزی بپرسی! » و این جا هم نوشته ای: « چه می دانی که آن لحظه موعود چه لحظه ای است؟ » و این جمله چقدر جالب است: « آن لحظه در میان لحظه های طریق عشق رضا پنهان شده است! ».

دفترم را بست و روی سینه اش فشرد و گفت: حالا من چه بنویسم جناب هدایت؟

جواب سلام سرباز را دادم و گفتم: حالا بنویس: وقتی دل ها پرواز می کنند!

سرباز، بسته باز شده بیسکویت را جلو من و فریده گرفت و تعارف کرد: نفری یک بیسکویت برداشتیم و تشکر کردیم. بعد جای خانم گوهری نشست و گفت: بچه کجای مشهد هستید، چهره آشنایی دارید، توی بازارچه حاج آقا جان زیاد دیدم تان، درست است؟ خندیدم و گفتم: بچه بست بالا خیابانم! تابلو مسافرخانه گلستان نور را دیده ای منوچهر؟ رو به روی مطب دکتر نوریبخش. مسافرخانه پدرم است.

حالا توی صورتش زل زده بودم. یکهو گفتم: پسر حاج محمود نانوايي، مگر نه؟ از چشم های ریزت شناختم!

بعد بلند شدیم و دست به گردن هم انداختیم و روبوسی کردیم. پدرش نانوايي سنگکی داشت. سر بازارچه. پدرم با پدرش رفیق بود. زوارها مان نانشان را از حاج محمود می خریدند. نان برشته! ده سالی هم تفاوت سن و سال داشتیم. دست سرنوشت مرا به تهران کشانده بود. سال 1345 بود که به تهران آمدم. حالا پاییز 1355 بود.

نمی دانم فریده کی شروع به نوشتن کرده بود. منوچهر که بلند شد و گفت: هم کلاسی هایم دست بردار نیستند! بچه های « تپل محله » هستند! با اجازه پیش آن ها می روم.

گفتم: خواهش می کنم و بیرون رفت.

فریده دفترم را به دستم داد و لبخند زنان گفت: صفحه آخرش را بخوان بی اجازه توی دفترتان یک انشا نوشتم! خدا کند که انشای

دفتر را که باز کردم، سرش را جلو آورد و خودش شروع کرد به خواندن دست نوشته اش:

وقتی دل ها پرواز می کنند، آسمان خدا تماشایی می شود! آسمان خدا دیگر آن آسمان نیست. گویی عرشیان نیز به پرواز در آمده اند!

گویی هستی به پرواز در آمده است!

مگر نه این است که خداوند هستی را با عشق آفریده؟ مگر نه این است که عشق و ایمان تار و پود هستی اند؟

حال زمین دیگر تاریک نیست، زمین دیگر سیاه نیست، زمین دیگر چرکین نیست و زمین دیگر زندان انسان نیست!

آسمان از زمین، زمینی دیگر ساخته است. خداوند زمین را دگرگون ساخته است.

چرا چنین نباشد؟ دل ها زائر رضا شده اند! زائر غریب توس! زائر عزیز توس!

قطار عشق را نمی بینی؟ قطار زائران عشق را نمی بینی؟

سوت زنان جلو می رود در دل شب! سوت عشق است!

باور کن دل ها بر فراز این قطار در پروازند!

باور کن من خودم دل زائری را دیدم که به پرواز در آمد!

من دیدم که دل او از پنجره قطار، از پنجره همین کوپه پر کشید. دیدم که اوج گرفت، شاید الآن توی حرم رضا باشد! ای امام! دوستت دارم،

باور کن.

امام چه می گوید در پاسخ کبوتر دل زائر؟ نمی گوید خوش امدی مهمانم؟

نمی گوید چشم به راهت بودم فرشته خداوند؟

نمی گوید پیشم بمان تا تو را با عرشیان آشنا کنم؟

نمی گوید آن ها خبر دادند که تو در راهی؟

نمی گوید از صاحب خود بگوی از زائر من بگوی؟

از جواهر گوهری بگوی که چرا به زیارتم می آید؟ مشتاق دیدنم شده؟ نزد پروردگارم او را دعا خواهم کرد!

نمی گوید برای دل های به پرواز در آمده، نیایش خواهم کرد؟

نمی گوید؟ نمی گوید؟

ص: 26

نمی خواهی زائر رضا باشی؟

انگار دو شب پیش بود. شب جمعه بود که توی خلوتم به خودم گفتم نمی خواهی زائر رضا بشوی؟ درست ساعتی بعد از رفتن دوستم حمید بود. آمده بود که بگویند قصد زیارت شاه خراسان دارد. وقتی موقع خدا حافظی دست داد و گفت نمی خواهی همراه ما بیایی زیارت؟ دلم تکان خورد. بدجور هم تکان خورد. راستش چیزی نگفتم. چیزی نداشتم که بگویم!

حمید دل داشت، دل زائر داشت که آهنگ زیارت داشت. من که دل نداشتم، من که دل مرده بودم، من که امام را فراموش کرده بودم، چه حرفی برای گفتن داشتم؟ اصلاً چه انگیزه ای برای رفتن داشتم؟

زیارت شوق می خواهد زیارت عشق می طلبد، زیارت دنیایی برای خودش، دنیای متفاوتی دارد. زائری که با دلش به زیارت رفته می داند! چنین زائری اصلاً حس کرده است، نه هر زائری!

زائر که کم نداریم، زائر رضا هم کم نداریم! ولی کوزائر حقیقی رضا؟ کوزائر عاشق رضا؟ کوزائر باطنی رضا؟ کوزائر معنوی رضا؟ رفتن به مشهد و حرم امام رضا علیه السلام که ملاک نیست! شاه هم هر سال، عید نوروز که می شود، می رود زیارت امام رضا! مگر نه؟ شاه،

زائر رضاست؟ شاه امام را می شناسد؟ شاه که همان خلیفه است، همان مأمون عباسی، همان قاتل رضا! نگو نه!... بگذریم. حرف خودمان را بزنیم، تا خودمان اصلاح نشویم، هیچ چیز اصلاح

نمی شود!

داشتم از چی می گفتم؟ یادم آمد. داشتم از خبر زیارت رفتن حمید و مریم و بچه هاشان می گفتم. حمید دوستم آمده بود که بگوید مشهد کاری نداری؟ چون هر ساله می رفتند مسافرخانه پدرم، تابستان ها. این دفعه نگذاشت که یک سال بگذرد، خیلی هوای زیارت به سرش افتاده بود.

هفته پیش که ناهار خانه شان بودم مریم گفت: راستش به ما هم سرایت کرده! سه روزه می رویم مشهد! وقتی گفتم: بچه ها سرما نخورند! خندید و گفت: نترس! لباس گرمشان را بر می دارم! بعدش هم مامانت، صدیقه خانم، آن جاست و هوای نوه هایش را دارد. مادرم خیلی خاطر مریم را می خواست. مریم که هنوز زن دوستم، حمید نشده بود با پدر و مادرش می آمدند مشهد، همان وقت ها بود که با هم آشنا شدیم. قرار و مدار ازدواج من و مریم نزدیک بود که من گرفتار ساواک شدم! دو سه سالی که زندان بودم، خودم رضایت دادم که مریم و حمید با هم ازدواج کنند. سرنوشتم هیچ معلوم نبود. بگذریم تقدیر و تدبیر هم برای خودشان عالمی دارند، مگر نه؟

بالاخره آن شب، وقتی حمید خداحافظی کرد و مرا توی آپارتمانم تنها گذاشت، سرم را روی میزم گذاشتم و رفتم توی فکر

ص: 28

زیارت. انگار حال زائر رضا به من هم سرایت کرده بود!

مریم بد نگفته بود! حالا- از خودم می پرسیدم که نمی خواهی زائر رضا باشی؟ به خودم جواب می دادم که یک عمر مثلاً زائر امام بودم. اصلاً خانه مان دیوارش به دیوار حرم چسبیده بود. صبح ها و غروب ها صدای نقاره خانه حضرت را می شنیدم! روزها و شب ها یا توی صحن کهنه (انقلاب) بودم پای ایوان طلا و پنجره فولاد و زیر ساعت و نقاره خانه! یا توی صحن نو (آزادی) و یا توی صحن موزه (رواق امام خمینی) و کتاب خانه حضرت بودم و یا توی مسجد جامع گوهر شاد و کتاب خانه اش!

کم توی آن کتاب خانه کتاب خواندم؟ چه کتاب خانه نازی؟ کتاب خانه مسجد گوهر شاد را می گویم! چه کتابدار نازنینی؟ حیف که اسمش یادم رفته! پدر بود و پدرا نه با من حرف می زد و برایم کتاب می آورد! صبح ها و عصرها می رفتم آن جا. جای دنجی بود. همیشه هم عاشق کنج ها و دنج ها بودم. سکوت عجیبی داشت. معنویت آن کتاب خانه کوچک را اصلاً فراموش نمی کنم!

چه می گفتم؟ از خبر زیارت حمید و مریم می گفتم! آن شب هر چه خواستم و نخواستم به خودم گفتم! به خودم گفتم تو فکر می کنی که زائر رضا بوده ای؟ چه خیال باطلی، کدام زائر؟ گیرم که هزار بار هم زیارت امام رضا رفته باشی!

چون یک عمر مجاور حرم و امام بودی، حالا خودت را مرغ حرم می خوانی؟ کدام مرغ حرم؟ کوبال و پر عشقت خوش خیال؟ کو

پرواز روحت، ظاهر بین؟ کو اثر زیارت، مدعی؟ حکایت تو هم حکایت آن شتر مدعی است که مثلاً از حمام بیرون آمده! دیدی که زانوی پینه بسته اش او را لو داد؟ مگر مثنوی معنوی مولانا

نخواندی؟

زائر، سیمای زائر دارد و زیارت اثر زیارت دارد. بیهوده نگو که زائر رضا هستم و زیارت رفتم! کاش یک بار، فقط یک بار زائر رضا شده بودی! حمید را دیدی؟ دل حمید را دیدی که سخت بی قراری می کرد؟

شب حرکتشان که توی اتاق حمید خوابیدی، ندیدی که حمید دیگر آن حمید نیست؟ حمید عاشق امام شده بود! شاید هم حمید برای اولین بار می خواست زائر رضا بشود، شاید!

ص: 30

زائر رضا، نمی خواهی دیگران را دل شاد کنی؟

در حال صحبت با فریده بودم که منوچهر در کوپه را باز کرد و گفت: بعضی ها واقعاً زائر امام رضا علیه السلام هستند آقا هدایت!

هنوز منوچهر جلو در ایستاده بود که گفتم: منظور؟ چیزی دیدی منوچهر؟

حالا سرش را بیرون برده بود. انگار می خواست صدایی بشنود. فریده کنجکاو شد و لبخند زنان گفت: حتماً اتفاق خوبی افتاده! بعد بلند شد و طرف منوچهر رفت و گفت: خبری شده آقا منوچهر؟

واقعاً اتفاق جالبی افتاده بود. خانم گوهری اتفاقی با یک خانواده زائر نیازمند آشنا می شود سرپرست خانواده که مرد میان سالی می نمود، بیمار بود و احتیاج به عمل جراحی داشت، ولی دستش خالی بود. حالا دست زن و بچه اش را گرفته بود و می آمد زیارت امام رئوف تا به او متوسل بشود. همه درها را زده بود و حالا امیدش به خدا بود و امام مهربانش!

مگر امام مرده است؟ امام زنده است، امام صدای زائرش را می شنود، امام سیمای زائرش را می بیند، امام از حاجت زائرش با خبر است، امام پیش خداوند آبرو و منزلت دارد و می تواند برای شفای بیماران و برآورده شدن خواسته هاشان دعا کند. دعای امام

مستجاب است، دعای امام دعای پیامبر است، دعای امام لیبیک حق را به همراه دارد. چرا امام مهربان برای زائرش دعا نکند؟

ضامن آهو می تواند تماشاچی باشد در برابر دردها و رنج های مردم؟ فرق امام و غیر امام همین است. امام مردم را خانواده خداوند می بیند و خانواده خداوند را دوست دارد. خانواده خداوند را آسوده خاطر و دل شاد می پسندد.

مگر امام رضا علیه السلام نفرمود: برای دل شاد کردن مردم حریص باشید؟ (1) برای آسوده خاطر ساختن مردم حریص باشید؟ حرص و حریص بودن زشت است، مگر نه؟ ولی وقتی پای مردم و خانواده های نیازمند و تنگ دست به میان می آید، با تلاش کم که نمی شود به جایی رسید، باید کوشش زیاد کرد. باید با زبان، چند نفر دیگر را هم تشویق کرد که نیکو کار باشند. باید آرام و قرار نداشته باشیم تا یک خانواده هم کیش و هم نوع ما خواب راحت داشته باشند.

امام رضا این گونه می خواهد. امام رضا علیه السلام از زائرش می خواهد که به زائران اطرافش نگاه کند. شاید زائری یا خانواده زائری بیمار باشد و یا گرفتار. شاید او آبرومند باشد و حاجت خودش را نگوید. حالا آمده مشهد که حاجتش را به امامش بگوید که خداوند او را محرم رازش ساخته.

ص: 32

چرا زائر رضا محرم راز زائر رضا نباشد؟ چرا زائر رضا گشاینده کار و گرفتاری زائر رضا نباشد؟ زیارت که فقط بوسیدن در و دیوار حرم نیست. زیارت که فقط زیارت نامه خواندن نیست. زیارت که فقط سلام دادن به امام و خدا حافظی کردن با امام نیست.

زائر واقعی این چیزها را خوب می داند. زائر واقعی می داند که در برابر زائر تنگ دست و حاجت مند مسئولیت دارد.

واقعاً چه جایی بهتر از مسیر زیارت برای نیکوکاری؟ خیلی دردها و دردمندها توی مسیر زیارت شناخته می شوند.

زیارت امام یعنی نیکوکاری، یعنی توی مسیر زیارت، توی قطار، توی اتوبوس با چهار زائر آشنا بشوی، یعنی رنج فقر چهار زائر را دریابی، یعنی دردها و دغدغه های روحی و مالی چند زائر را درک کنی.

نیازمندان واقعی در مسیر زیارت به چشم می خورند. اولش آن ها را نمی شناسی، ولی بعدش، شاید لحظه بستن بار و بنه متوجه بشوی که دلی دردمند است!

زائر رضا آبرومند است و پیش هر کس و نا کس سفره دلش را باز نمی کند. دنبال یافتن امام رئوف است و با او درد دل کردن! و شاید زائر، رضا را ببیند! شاید!

قربان ضامن آهو بروم که فرمود: بعد از نماز و روزه و حج،

فریضه ای یا وظیفه ای بالاتر از دل شاد کردن مردم نیست که نیست! (1)

چرا قیافه مردم عبوس باشد و یا اندوهگین؟

چرا دردها و رنج ها چهره ها را غبار آلود کند؟

چرا خنده از لب های کودکان و جوانان و زنان و مردان بگریزد؟

خانواده بی شادی یعنی افرادی مرده! جامعه بی شادمانی یعنی جامعه مرده! اول نماز را بخوان زائر رضا. بعد هم دست انفاق و سخاوت خود را بگشای!

زیارت یعنی این، زیارت یعنی هم دلی، زیارت یعنی شاد کردن دل های اندوهگین، زیارت یعنی سبک بال ساختن زائران دیگر!

فراموش نمی کنم، آری خانم گوهری آن شب هزینه درمان آن بیمار را قبول کرد. منوچهر می گفت: نبودی که ببینی چه شادی توی چشم بیمار وزن و بچه اش موج می زد! انگار معجزه شده بود و واقعاً معجزه بود.

فریده می گفت: هر چه اصرار کردم که خانم گوهری در این مورد توضیح دهد، زیر بار نرفت که نرفت. فقط گفت: عزیزم، کاری نکردم، وظیفه بود، وظیفه ام را انجام دادم، وظیفه زائر بودن را. مگر زائر رضا وظیفه اجتماعی ندارد؟

ص: 34

زائر رضا، یعنی پیشاهنگ خوبی ها و مهربانی ها

فریده و منوچهر توی کوپه نشسته بودند که خانم گوهری وارد شد و لبخند زنان سلام کرد. ما بلند شدیم و خوشامد گفتیم. چشم هایش حکایت هایی داشت! قبل از این که بیاید به بچه ها گفته بودم که از ماجرای نیکوکاری خانم گوهری اصلاً سؤال نکنند. چون زائر رضا نه اهل ریا و تظاهر است و نه اهل منت گذاشتن.

خانم گوهری رو به رویم نشست و چیزی نگفت. سکوت که سنگین شد، من و فریده به هم نگاهی کردیم. انگار فریده خواهش می کرد که صحبتی را پیش بکشم. رو به خانم گوهری کردم و گفتم: عقیده ام این است که زائر امام باید پیشاهنگ باشد، باید پیشتاز باشد، در خوبی ها، در مهربانی ها. بعد گفتم: دلیل دارم خانم گوهری! بی دلیل هم حرف نمی زنم.

خانم گوهری خندید و گفت: مثلاً چه دلیلی؟

فریده پیش دستی کرد و گفت: مثلاً چون امامی که به زیارتش می رویم خودش پیشاهنگ خوبی ها و مهربانی هاست. مگر نه استاد؟ امام یعنی سرمشق فضیلت و انسانیت. پس زائر امام هم باید پیشاهنگ باشد. اگر زائرهای رضا پیشاهنگ بشوند، نزدیکان و دوستان و همسایگان و همکاران آن ها هم یاد می گیرند. این جوری

زائر امام می تواند جامعه اش را عوض کند!

زائر یعنی الگوی اسلام و انسانیت! رفتار زائر باید معیار باشد، باید عین ترازو باشد تا خوبی ها و بدی ها را با آن بسنجند. زیارت هم یعنی همین! همین ترازو بودن، همین معیار و سنجش اخلاق و افکار مردم. مگر نه خانم دکتر؟

خانم گوهری لبخند زد و گفت: همین طور است دخترم! دیگر چیزی نگفت.

اخلاق زائر رضا همین است. همین لب فرو بستن پس از نیکی کردن! بسیاری از مردم نیکی می کنند و دوست دارند برای دیگران تعریف کنند، یا لحظه شماری می کنند که دیگران سؤال کنند و آن ها با آب و تاب ماجرای نیکی کردنشان را تعریف کنند. با این خود خواهی، کار نیک شان را تباه می کنند!

زائر رضا سکوت می کند تا عبادت و خدمت او به خلق خدا با ریا و خود نمایی آلوده نشود. ریا دیوار به دیوار شرک است. زائری که این قدر هوشیار نباشد، خواه نا خواه دوست دارد که دیگران او را برای نیکوکاری اش ستایش کنند و بعد خود نمایی اش گل کند!

توی این فکرها بودم که خانم گوهری گفت: در جایی خواندم که امام رضا علیه السلام از امام صادق علیه السلام این سخن را روایت کرده بودند: وقتی کسی از من چیزی بخواهد من پیش دستی می کنم تا وقت نیاز او

نگذرد؛ یعنی طوری نشود که زمان بگذرد و من وظیفه انسانی ام را درباره او انجام نداده باشم. (1)

منتظر ماندم تا خانم گوهری صحبتش را ادامه بدهد که باز سکوت کرد. بعد گفتم: زائر رضا هم باید به همین شیوه عمل کند؛ یعنی هم کار نیک خود را به موقع انجام بدهد و هم از دیگران سبقت بگیرد در نیکی کردن به هم نوعان. این دستور قرآن کریم است که انسان ها در خوبی ها بر یک دیگر سبقت بگیرند. این طوری می شود جامعه آرمانی ساخت. پس چه بهتر که زائران رضا پیشتازان خیر و خدمت به مردم باشند. اتفاقاً آن ها توفیق نیکی کردن را بیش تر دارند. چون از معنویت زیارت امام برخوردارند؛ یعنی فضای معنوی زیارت به زائر کمک می کند تا دست و زبان نیکوکارانه اش فعال بشود.

به قول فریده خانم، زائر یک سر مشق و الگوی انسانی بشود برای جامعه؛ یعنی دیگران که مثل زائران، اندیشه و احساس معنوی ویژه ای پیدا نکرده اند.

به همین سبب می شود گفت که زیارت مدرسه انسان سازی است، مدرسه نیکی آموزی و نیکی پروری است. اصلاً هر کس می خواهد انسان نیک باشد و نیک اندیش و نیک رفتار، باید بیاید توی مدرسه زیارت! چون زائران دلدادگان خداوند هستند. آنان هم

ص: 37

با گفتارشان، نیکی را می آموزند و هم با کردارشان. حرفی نمی زنند که به آن عمل نکنند، تعلیمی نمی دهند که در زندگی و رفتارشان آن را مشاهده نکنیم!

زائر امامان هم باید مثل آن ها باشد؛ یعنی قلب و زبان و عمل زائر یک آهنگ داشته باشد، آهنگ خدایی، آهنگ اخلاص، آهنگ عشق و راستی و صفا نه آهنگ دغل و تزویر و جفا.

وقتی گفتم درس پس می دهم استاد! خانم گوهری خندید و گفت: از خدا جوییم توفیق ادب، بی ادب محروم ماند از لطف رب!

بعد گفت: خوشحالم که دختران و پسرانم مثل شما و فریده جانم دانا باشند و در بیان حقیقت زیارت و زائر رضا توانا.

سکوت کرد و بعد گفت: این دفعه برنامه زیارت امام رضا نداشتم. نمی دانم چطور راهی مشهد رضا شدم، کم کم حس می کنم که خداوند به من لطف کرد و توفیق داد. شاید این سفر زیارتی ام یک سفر خاص و یادگاری باشد! راستش از من نخواهید و اصرار نکنید که درباره یک قدم کوچک خیرخواهانه که وظیفه ام بود چیزی بگویم.

همین قدر می گویم که توفیق خداوند بود و نظر و عنایت شاه توس علی بن موسی الرضا علیه السلام. من فقط زودتر از دیگران به وظیفه ام عمل کردم، همین!

زائر رضا به کوشش خود می نگرد

توی کوپه حمید بودم، دیر رفته بودم، به همین سبب عذرخواهی کردم. مریم فنجان چایی را که دستم داد گفت: نو که آید به بازار کهنه می شود دل آزار! از کنار کوپه تان رد شدم و دیدم غرق گفت و گویی. با خودم گفتم داداش هدایت، خواهر و شوهر خواهرش را پاک فراموش کرده! خانم ها تحصیل کرده بودند، مگر نه؟

خندیدم و گفتم: خوب می آمدی به مجلسمان! مجلسی بی ریا بود مریم! کاش می آمدی و با خانم گوهری آشنا می شدی. روح زیارت را در سیمای این زن می دیدی! من که حسابی تکان خوردم. درست عین شب حرکت تان که خانه تان خوابیدم و حال زیارت حمید جان را حس کردم.

راستش تا آدم دو تا زائر نمونه نبیند، زائر رضا نمی شود. یعنی نمی تواند زائر رضا بشود. باید سرمشق زیارت داشته باشیم، باید اهل دلی را در مسیر زیارت تماشا کنیم و حالی پیدا کنیم.

زیارت حقیقی، دل می خواهد، دل پاک و شفاف و روشن و خدا جوی، تا صاحب دلی بر تو گذر نکند، چطور دل تو رنگ و بوی دل زائر رضا را پیدا می کند؟

مریم که غرق سکوت و تفکر بود، لبخند زد و گفت: باز رفتی

توی عوالم خاص! تا به عمق زیارت و شخصیت زائر نرسی، دست بردار نیستی. آن وقت ها هم تا نمی رفتی به عمق مسئله ای، آرام و قرار نداشتی. حالا مطمئنم که با دست پر بر می گردی و می توانی با دل نوشته هایت چراغی پیش پای زائران امام رضا روشن کنی، یعنی از تو همین انتظار را دارم.

یادت می آید که هر وقت مشهد می آمدم، پیرامون هر چیزی بحث می کردیم و آخرش به حقیقت پی می بردم؟ یعنی کمکم می کردی تا به اعماق سفر کنم و از دل مسئله ای، حقیقت آن را بیرون بکشم. یک ساعت پیش به حمید می گفتم هدایت برای عمل زائر، حسابی خاص باز کرده. چه خوب است که از او بپرسی و چیزی یاد بگیری. بعد ماجرای آن شب را گفتم که دوتایی توی صحن کهنه رو به روی ایوان طلای نادری نشسته بودیم و تواز تلاش زائر می گفتمی. شاید خاطرت نباشد هدایت!

از سببی که پوست کنده بود، تعارفم کرد و گفتم: کبوترهای حضرت دور گنبد می چرخیدند که گفتمی: مریم از این پرنده ها باید زیارت کردن را آموخت! تو را خدا ببین! این وقت شب هم در تلاش و پروازند! بعد گفتمی: همان طور که این کبوترهای نازنین با پروازشان زیارت شان را انجام می دهند، من و تو هم باید دل مان را به پرواز در آوریم تا حال پریدن پیدا کنند، و اوج بگیرند.

چطور می شود این حال را به دل داد؟ بدون اندیشه زیارت می شود حال زیارت پیدا کرد؟

زیارت دو بال می خواهد، بال اندیشه و بال احساس کو اندیشه زیارت ما؟ کو احساس زیارت ما؟

تا به وادی کوشش پای نگذاریم، خبری نیست! نه از بال اندیشه خبری هست و نه از بال احساس اصلاً پرواز ممکن نیست مریم! پرواز عمل می خواهد، عمل!

کبوترها که روی گنبد امام آرام گرفتند، گفتی: خود امام رضا به اصحابش فرمود که خداوند با کسی قوم و خویشی ندارد! (1)

خداست و انسان و عمل او. خدا به دل انسان نگاه می کند و به عمل او که از دل او بر می آید. تا دل نباشد، عمل نیست و تا عمل نباشد، پرواز و اوج گرفتن در آسمان عشق و محبت خداوند ممکن نیست.

پس بیا شروع کنیم، تا دیر نشده بکوشیم! شاید زمانی فرا رسد که حال کوشیدن در راه خوبی ها و زیبایی ها را نداشته باشیم.

شاید روزی آن قدر مشغولیت های جوروا جوروا بریزد که عمل برای انسانیت مان را از یاد ببریم.

کبوترها دوباره بلند شده بودند که گفتی: حرکت عاشقانه این ها قطع شدنی نیست، دمی می نشینند و دمی برمی خیزند.

عشق زیارت یعنی این، زائر رضا یعنی عاشق همیشه در حال پرواز و اوج گرفتن.

ص: 41

بعد هم گفتی: امام رضا علیه السلام فرمود که دوستی خداوند با عمل به دست می آید (1)، نه با چیز دیگر. تا زائر رضا، اهل عمل نشود، اهل محبت رضا نخواهد شد.

رضا با عمل رضا شد و زائر رضا هم با عمل محبوب رضا و پروردگار رضا خواهد شد!

چه کوتاه اندیش هستند زائرانی که به عمل خویش نمی نگرند و انتظار لطف خداوند و عنایت رضا را دارند.

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افتخارش به عمل و بندگی و دلدادگی در پیشگاه حضرت حق است، چطور می شود فارغ از عمل بود و ادعای دوستی خدا و امام را داشت؟ دوستدار رضا یعنی تلاشگر در راه رضا که همان راه خدا و پیامبر و قرآن است.

ص: 42

1- همان

با اصرار حمید و مریم بود که خانم گوهری و فریده به کوپه شان آمدند تا شام را با هم بخوریم. مریم هم کدبانوی ماهری بود و هم غذای زیادی تهیه می کرد تا مهمان های اتفاقی هم بی غذا نمانند! سبزی پلو و کوکو غذای آن شبمان بود. مریم بشقاب بشقاب می کشید و به دستم می داد تا جلو مهمان ها بگذارم. بچه ها از این که کوپه شان شلوغ شده بود شادی می کردند. دختر و پسر مریم که دو طرف فریده نشسته بودند، یکسر از او می پرسیدند و او هم صبورانه جواب سؤال شان را می داد.

حمید رو به بچه ها کرد و گفت: بابا! فریده خانم دارد غذا می خورد! نترسید وقت زیاد دارید! تازه اول آشنایی مان است! رفتیم مشهد هر چه دل تنگتان می خواهد از فریده خانم بپرسید!

فریده خندید و گفت: بچه ها نقد را به امید نسبه رها نمی کنند! تمنا می کنم حمید خان! من عادت دارم.

خانم گوهری رو به حمید کرد و گفت: حمید جان! فریده جان تک است! کاش پسری داشتیم و او عروسم می شد. مریم به من نگاه کرد و لبخند زد. لبخندش پیامی داشت که گرفتم. انگار فریده هم متوجه نگاه مریم شده بود که رو به خانم گوهری کرد و گفت: مامان

امشب برایم شب ویژه ای است، فکر نمی کنم که پیوندمان قطع شود. راستش اسم امشب را گذاشتم شب حاجت! بعد گفت: برایم دعا می کنید مامان!

خانم گوهری که از من و فریده نگاهش را نمی گرفت، خندید و گفت: از خدا می خواهم که به آبروی علی بن موسی الرضا علیه السلام همه را امشب حاجت روا کند! مخصوصاً فریده جانم را.

برای این که فضای مجلس مان را عوض کنم، گفتم: مریم خانم دست مریزاد! عجب سبزی پلویی! بعد رو به حمید کردم و گفتم: داداش سبزی پلورا خودت خریدی؟ فکر نمی کنم!

حمید خندید و گفت: سفر بعدی که آمدیم پابوس امام رضا، از عمو سبزی فروش سبزی بخر تا خانم جان زحمت پختن را بکشند و با دست پختشان آشنا بشویم!

مریم خندید و گفت: حتماً دست پخت فریده جان از دست پخت من بهتره!

فریده نگاهم کرد و بعد خنده اش گرفت و گفت: باید بیایم کلاس آشپزی شما مریم جان!

سال ها می گذشت و خبری از ازدواجم نبود. پدر و مادرم نگرانم بودند. آن ها می خواستند زخم بدهند و از کارهای سیاسی دست بکشم و گرفتار ساواک و زندان و جلاد نشوم! با خودشان می گفتند که هدایت زن بگیرد و بچه دار بشود، سر به زیر می شود و می رود دنبال زندگی اش. راست می گفتند، من هم از همین می ترسیدم و می گفتم

که ازدواج بی ازدواج!

نمی دانم کی بود که حدیثی از امام رضا خواندم و تغییر عقیده دادم. زنی به امام باقر علیه السلام می گوید که قصد ازدواج ندارم، ابداً. حضرت از او می پرسد: به چه دلیل؟ هر زنی یا هر مردی باید ازدواج کند. ازدواج سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

زن می گوید: می خواهم با شوهر نکردن به مقامی نزد خداوند دست یابم!

امام باقر علیه السلام در جواب او می گوید: کدام مقام؟ کدام منزلت؟ اگر زنی با شوهر نکردن صاحب فضیلتی می شد، فاطمه زهرا علیها السلام می باید ازدواج نمی کرد. چه کسی از حضرت زهرا در فضیلت های اخلاقی پیشی گرفته است؟ (1)

این روایت امام رضا علیه السلام نظرم را عوض کرد. درست سه چهار ماه پیش بود که به مریم گفتم فکری برای داداش بکن!

حالا انگار سفره زائر رضا سفره ای پر برکت شده بود. چه برکتی...

بهتر از پیوند پاکیزه و سالم دخترها و پسرها؟ چه فضایی روحانی تر از فضای زیارت؟ آن هم در مسیر زیارت؟

خانم گوهری که دست از غذا کشید و تشکر کرد، خنده کنان گفت: انشاء الله سفره امشب زائران امام رضا علیه السلام سفره برکت خیزی خواهد بود!

ص: 45

بعد نگاهی به فریده انداخت و گفت: دخترم سر سفره زیارت حاجت روا شده! می دانم! دلم این را می گوید! دل زائر امام رضا. مگر نه فریده جان؟

فریده لبخند زد. حمید گفت: برای میمنت این پیوند صلوات! همه صلوات می فرستادیم که منوچهر وارد کوچه شد. مریم به بشقاب غذای منوچهر اشاره کرد و گفت: بالاخره غذایت دست نخورده است منوچهر خان! چرا جلو در ایستادی سرکار؟ بیا که نقل و نبات داریم؟

ص: 46

شب و کویر و عشق رضا

شب از نیمه گذشته بود. کویر بود و سکوت و سکوت! توی راهروی قطار ایستاده بودم. تک و توک مسافرها رفت و آمد داشتند. قطار سوت زنان جلو می رفت. زیاد با قطار به مشهد می رفتم. ولی انگار این دفعه فرق داشت. چه فرقی؟ اصلاً نمی توانستم به زبان بیاورم.

چه قدر سخت است که آدم شاعر باشد و نتواند حس و حال خودش را به تصویر بکشد؟ گاه خیال هم از چنگ شاعر می گریزد!

مانده ام که با چه زبانی عشق امام را وصف کنم! کویر، دلم را خیلی پهناور کرده است!

کویر، خیالم را به فراخنا کشانده که یکسر حیرت است و حیرت!

چه می گویم؟ کویر حیرت زا شده است! شب و سکوت هم که هست! دیدار امام هم که در پیش است!

چرا زبانه نمی چرخد؟ چرا نمی توانم عشقم را بیان کنم؟ عشق رضا را، عشق ضامن آهورا، عشق شمس الشموس را. عشق سلطان توس را، عشق پور نینوا را، عشق زاده بتول را، عشق پسر حیدر را. عشق عزیز رسول را. عشق ناب خداوند را. چرا خدای من؟

چرا حیرانم خدای من؟

چرا در این شب و سکوت و کویر مرا پای پنجره آورده ای؟

چرا مرا بیدار نگه داشته ای؟

به چه بیندیشم، به خود؟ به خدا؟ به رسول خدا؟ به کتاب خدا؟ به حجت خدا؟ به زیارت او؟ به عشق او؟ به معرفت او؟ به کرامت او؟ به محبت او؟ به شفاعت او؟ به منزلت او؟ به علم او؟ به حلم او؟ به صبر او؟ به شکر او؟ به شادی او؟ به اندوه او و به انتظار او؟ خدایا! مرا زائری نشان ده که او را زائر رضا می خوانی! زائری نشانم ده که او را عرشیان زائر عاشق رضا می خوانند. او را نشانم ده، او را خدایا!

سکوت سراغم آمده بود، سکوت و تماشا. سکوت و کویر. سکوت و شکوه کویر. سکوت و ناگفته های کویر.

کویر و بلندای روح انسان، کویر و فراخنای دل انسان، کویر و روشنای عشق رضا.

چه دنیایی بود، دنیایی وصف نشدنی، اما دیدنی، شنیدنی و بویدنی! بوی رضا به مشام می آمد؟ کدام مشام؟ کدام مشام تیز؟ مشام زائر رضا! کوزائر رضا؟ کو عاشق رضا؟ کو عاشق جمال رضا؟ کو عاشق جلال رضا؟

دیگر همه خفته بودند. صداها هم خاموش شده بودند. هیچ صدایی نمی آمد، هیچ صدایی، اما صدای خدا می آمد. صدای دل می آمد، صدای عشق می آمد، صدای معشوق از توس می آمد، صدای عاشق از عرش می آمد!

چه صدایی؟ صدایی شبیه نسیم، صدایی شبیه بال زدن پروانه، صدایی شبیه موج آرام دریا، صدایی از جهان دیگر، صدایی از

فردوس، از فردوس توس!

تا فردوس چه قدر مانده؟ دلم از من می پرسید یا من از دلم می پرسیدم؟ تا فردوس چند قدم مانده؟ این سؤال را از دلم می کردم!

دلم خندید و گفت: شاید یک قدم!

شگفت زده گفتم: یک قدم؟!

گفت: آری یک قدم!

گفتم: منظورت کدام قدم است؟

خندید و گفت: قدم دل!

سر به زیر انداختم و با صدای شرم آلود گفتم: مرا که دلی نیست تا آن را قدمی باشد!

گفت: می توان از دل تاریک خویش، از دل خاموش خویش، از دل تنگ خویش، به دل زائر رضا نقب زد!

گفتم: که چی؟

گفت: تا دل تو با عاشق آشنا شود، تا دل تو هوای رضا پیدا کند، تا دل تو صدای رضا را بشنود، تا دل تو سیمای رضا را تماشا کند، تا دل تو پر کشد به سوی فردوس توس، به سوی شاه توس! انگار صدایی شنیدم. سرم را برگرداندم. در کوپه باز شده بود.

فریده لبخند زد و گفت: هنوز در تماشایی هدایت؟

پشتم را به پنجره چسباندم و گفتم: تماشا که پایان ندارد! تماشاگر عشق که آخر ندارد! بعد گفتم: نمی دانم زائر رضا شدم یا نه؟ چه قدر تمنا دارم که زائر عاشق رضا شوم! تمنا دارم!

ص: 49

تپه سلام است زائر!

در عالم رؤیا نزدیک « تپه سلام » رسیده بودم. جایی نزدیک مشهد است. زائران رضا که آن جا می رسیدند، رسم شان بود که روی تپه می رفتند و به امام سلام می دادند!

پدرم که آن جا را نشان می داد و از سلام زائران رضا می گفت، در فکر بودم. بعد گفتم تپه سلام یعنی تپه ادب، ادب در پیشگاه امام، ادب در مسیر دیدار با امام، ادب در گفتار و کردار زائر رضا. یعنی زائر پیش از آن که به حرم امام وارد شود، حتی پیش از آن که به شهر مشهد در آید، به یاد امام بوده و شوق دیدار او را داشته!

زیارت یعنی این! یعنی پیش از زیارت رفتن حال و هوای زیارت را پیدا کردن! یعنی از دور دست ها سلام دادن! یعنی فرسنگ ها مانده به حرم یار، ادب ورزیدن! یعنی ای رضا به سوی تو می آیم! به سوی تو!

این زائر کجا و آن زائر کجا که پای به صحن و حرم می گذارد و تازه می خواهد حال و هوای زیارت پیدا کند؟ رفتار دو زائر را که مقایسه می کنیم، چه به دست می آید؟

مگر نه این است که زائر اولی زائر عاشق است و قدم به قدم در کوی عشق رضا جلو می آید و جلو می آید تا چشمش به گنبد امام

می افتد، شرمسار است! حالا نمی تواند قدم از قدم بردارد، جلو برود؟ کجا و چگونه؟ با کدام دل و با کدامین رخصت؟

چه راحت و چه شتابان راه عشق رضا را طی کرده و آمده تا آستانه معشوق. حال چه دشوار است جلو رفتن! به راست و چپ خویش می نگرد! برود؟ نرود؟ بماند؟ تا کی بماند؟ آیا به راستی عشق رضا دارد؟

این سؤالی است که دل او می پرسد، یا او از دل خویش سؤال می کند. چرا کسی به او جواب نمی دهد؟ چرا کسی حیرت و سرگردانی اش را به پایان نمی برد؟

شگفتا! جز خداوند کیست که او را، دل او را آرام سازد؟ حالا فرشته های حرم رضا گردا گرد او را گرفته اند و قلب پاک و بی ریای او را بر بال خویش نشانده اند و نزد امام می برند.

رضا که لبخند می زند، زائر عاشق بی سر و پا می شود، بی سر و پا می دود. گویی همه وجودش رضا رضا می گویند، نه فقط زبانش!

چرا چنین نباشد؟ او در عشق امام زیسته، او در عشق امام سفر کرده، او در عشق امام منزل به منزل آمده تا به منزل معشوق رسیده.

و اینک زائر رضاست و میقات دیدار! و اینک عاشق رضاست و آرامش قلب او!

از عالم رؤیا می گفتم. هوا گرگ و میش بود که تپه سلام پیدا شد به نظاره تپه ایستاده بودم. زائران را می دیدم که به طرف تپه

سلام می روند. برخی افتان و خیزان، برخی شتابان، برخی سیاحت کنان.

گویی آمده بودند تا تپه سلام را تماشا کنند! نشانه ای از حال عشق و سلام در رخسارشان هویدا نبود. یعنی اهل سلام نبودند. شاید سلام از راه دور را بیهوده می دانستند، شاید معشوقی نمی دیدند که به او سلام کنند، شاید هنوز به عشق نرسیده بودند که با سلام، ارادت خود را نشان دهند! شاید زیارت را همان وارد شدن به حرم از دری و بیرون آمدن از دری دیگر می دانستند!

نمی دانم، اهل مکاشفه نبودم تا درونشان را مشاهده کنم، اهل مشاهده بودم. مشاهده قدم ها. برخی قدم ها چقدر عاشقانه بودند، برخی قدم ها چقدر عارفانه بودند، برخی قدم ها چقدر عابدانه بودند، برخی قدم ها چقدر خالصانه بودند!

چه می گویم؟ تپه سلام بود و عشق و عرفان و عبادت و اخلاص انگیزه زیارت رضا. مگر این همه از هم جدا هستند؟ مگر عشق و عرفان برکنار از عبادت است؟ مگر عبادت بی عشق و اخلاص است؟

هر عاشقی، عارف است و هر عارفی عابد است و هر عابدی می باید به عشق و عرفان و اخلاص در نیت زیارت نزدیک شود؛ زیرا زیارت، عبادت است و عشق و عرفان و امام، امام عشق است و

عرفان، امام عبادت و اخلاص!

مگر زائر او می تواند به گونه امام نباشد؟ زائر که شبیه امام نباشد، زیارتش چه سود و آمدنش چه فایده؟

زیارت یعنی راهی جستن به شباهت. زائر رضا دیر یا زود باید شبیه امام شود. اصلاً او به زیارت می آید تا شبیه امام گردد. اخلاقش شبیه اخلاق امام شود. قلبش شبیه قلب امام شود، رفتارش شبیه رفتار امام شود.

زائر یعنی شبیه، یعنی امام گونه شدن، در خلوت خویش، در خانه و خانواده خویش، در محله و کوچه خویش و در هر حال و هر مجال! هنوز به نظاره تپه سلام ایستاده بودم و به نظاره قدم های زائران.

هنوز دل و جرأت جلو رفتن نداشتم!

هنوز به مرحله سلام نزدیک نشده بودم! سلام عشق. عشقی در خود سراغ نمی گرفتم که سلامی از او زاید!

خوشا سلام زائری که از دریای عشق رضا برآید!

خوشا تپه سلامی که درهای فردوس را به روی زائران ادب ورز رضا بگشاید!

در نماز چه می جوئی زائرِ رضا؟

قطار آرام گرفته بود و زائران چهره های شوق انگیز داشتند. در سالن های قطار باز شده بود و زن و مرد، پیر و جوان، حتی کودکان پایین می آمدند. گروه گروه، دوان دوان سمت آب می رفتند و روشنایی!

چه نیکو گفته بود پیامبر خدا که روشنی چشم من در نماز است!

و چه نیکو زائران رضا این سخن را شنیده بودند!

دسته دسته در سوز و سرما جلو می رفتند. نه جای ریا و تظاهر بود و نه جای اکراه و تحمیل! کشش معبود بود و بس.

مگر نماز جز کشش عاشقانه است؟ کشش از سوی معشوق!

معشوق بی نهایت بزرگ، معشوق بی نهایت زیبا و معشوق بی نهایت شکوهمند!

مگر نماز جز کوشش عاشقانه است؟ کوشش به سوی معشوق!

آری! نماز نیاز است، نیاز آدمی، نیاز روان آدمی، نیاز اندیشه آدمی! نیاز احساس آدمی، نیاز خانواده آدمی، نیاز جامعه آدمی و نمازگزار در نمازش رازها دارد؛ رازهایی که از نیازهای او حکایت می کنند!

و حال زائر رضا در نماز است! در چه نمازی؟ در چه رازی! در

و حال نماز و زیارت به هم پیوند می خورند! چه پیوند مبارکی، چه پیوند فرخنده ای و چه پیوند زاینده ای!

مگر نه این است که زیارت امام، عبادت خداوند است؟ پس زائر رضا در دو عبادت است: عبادت نماز و عبادت زیارت!

اگر پرسشی که عبادت زائر چگونه است؟ چه بگویم، بگویم که عبادت راستین زائر رضا، همراه با معرفت است؟ عبادت بی معرفت یعنی عبادت بی اندیشه! یعنی عمل کم حاصل، یعنی تکلیفی را از دوش برداشتن، همین! یعنی برات نجات از دوزخ گرفتن! همین!

اما عبادت با معرفت، یعنی جذب عنایت خداوند شدن! یعنی پیوستن ایمان به علم و حکمت! پس زائر رضا می باید در نماز خویش جوینده باشد و جوینده. جوینده چه گوهری؟ گوهر بندگی حق که در دلدادگی به حق نهفته است!

تا دلداده نباشی، بنده نیستی. تا دل و جان به جانان نسپاری، او را نپرستیده ای. تا کشش آسمانی را حس نکنی، کوشش تو عبادت او نخواهد شد!

تا عشق او را در باطن نداشته باشی، عبادت نکرده ای. عبادت کرده ای، اما عبادت او را نکرده ای. نماز خوانده ای، اما نماز به سبک رسول را نخوانده ای، نماز علی و زهرا را نخوانده ای، نماز حسین و سجاد را نخوانده ای، نماز رضا را نخوانده ای!

در نماز چه می جویی؟ اصلاً در نماز باید چه چیزی جست؟

این پرسش ها توی ذهنم آمده بودند که فریده جلو آمد و گفت: قبول باشد! سرما نخوری. برویم بالا.

طرف سالن که می رفتیم گفتم: جوابم را بده زائر رضا!

خندید و گفت: موضع وضو گرفتن جوابت را دادم هدایت! با خودم گفتم نماز خوان راستین، مخصوصاً زائر نماز خوان که موقعیت خاصی دارد، خشنودی خداوند را در نمازش و زیارتش می جوید! درست گفتم؟

از پله های قطار که بالا می رفت، سرش را برگرداند و تکرار کرد:

درست گفتم هدایت؟

لبخند زد و سر تکان داد. بعد که بالا رفتم، گفتم: چطور به این جواب قشنگ رسیدی فریده؟

خندید و گفت: مگر هدف عبادت انسان، رضوان الله نیست؟ رضوان الله یعنی خشنودی خداوند. نمازگزار و به خصوص زائر رضا در حال نمازش باید دنبال این هدف باشد. یعنی خشنود سازی خداوند از نماز خویش و از زیارت خویش.

سالن را اشتباهی آمده بودیم. حالا دنبال سالن و کوپه مان بودیم. فریده که جلو می رفت، گفت: عشق و عبادت.

بعد مکث کرد و گفت: تا انسان عاشق خداوند نشود، نمی تواند او را عبادت کند. یعنی عبادت راستین انسان در عشق ورزیدن به خداوند تجلی می کند. عابد زیاد داریم، نماز خوان زیاد داریم، روزه بگیر و حج رونده کم نداریم! زائر رضا هم که الآن یک قطار داریم و

همیشه خدا قطار قطار! حالا کو نمازگزار راستین؟ کو زیارت کننده راستین؟

من می گویم اول عشق! اول عشق به خداوند! بعد ظاهر عبادت. عشق به خداوند، باطن عبادت خداوند است. عشق به خدا، باطن زیارت امام است. پس تا عاشق نشدی، عابد نمی شوی!

قدم اول قدم عاشقانه است. نمازگزار که می گوید الله اکبر! خوشا به حالش که از دل عاشقش بگوید الله اکبر و بعد سوره حمد و توحید را بخواند. و گرنه ظاهر الله اکبر و ظاهر نماز به چه درد

می خورد؟

خانه پُرش نمازگزار را از آتش جهنم نجات می دهد! ولی اگر باطن الله اکبر و باطن نماز و باطن زیارت که همان عشق به خداوند است، شکل بگیرد، هم از شر آتش دوزخ رها می شویم و هم در بلندترین مقام بهشت جای می گیریم که همان مقام خشنودی خداوند است! مقام رضوان الله! مگر نه هدایت؟

حالا جلو کوپه مان رسیده بودیم. رو به فریده کردم و گفتم: این چیزها را کجا یاد گرفتی زائر رضا؟

خندید و گفت: از پدرم!

ص: 57

با نماز رضا آشنایی زائر؟

زائر رضا از نماز رضا چه می دانی؟ حیف نیست که با نماز امام خویش آشنا نباشی؟ نماز امام یعنی نماز پیشتاز، یعنی نماز پذیرفته شده نزد خداوند، یعنی نماز مطلوب، یعنی نماز انسان ساز، یعنی نماز تحول آفرین، یعنی الگوی نماز! نماز بی الگو که نماز مقبول نیست.

خداوند هم فرمان نماز را داده الگوی نماز خواندن را. حکم نماز و ارکان نماز روشن است که همان ظاهر نماز است. ولی اگر دنبال الگوی نماز باشی، اگر به نماز امام نگاه کنی، نماز تو باطن هم خواهد داشت که همان روح و حقیقت نماز است.

نماز زیاد خواندیم، ولی شاید یک نماز مطلوب و مقبول نخوانده باشیم. چون در نماز مان الگوی نماز نداشتیم، سعی نکردیم که نماز مان شبیه نماز امام باشد. امام در نماز خود غرق جمال و جلال خداوند است.

امام در نماز با خداوند گفت و گوی عاشقانه و عارفانه دارد! امام در نماز چون رسول خدا به معراج می رود، آیا نماز ما این گونه است برادر و خواهر زائر؟

نماز اول وقت خواندن یعنی چه؟ کار به عبادت بعضی نماز

ص: 58

خوان ها نداریم. عبادت با عبادت فرق دارد. خیلی ها عادت کرده اند که نمازشان را اول وقت بخوانند، اما نه فلسفه نماز اول وقت را می دانند و نه از حقیقت نماز و نیایش با خداوند چیزی می دانند.

عابد، خوب است که بداند، عابد خوب است که عارف باشد. عبادت بدون عرفان و معرفت یعنی عادت! عادت خوب، خوب است عزیز، ولی چه خوب است که عبادت را بالاتر از عادت بدانیم.

وقتی به نماز اول وقت خواندن عادت کردیم و اثر آن را در زندگی مان نمی بینیم چه فایده دارد؟ فایده اش همین است که از ما رفع تکلیف شده! ولی وقتی با روح نماز اول وقت آشنا بشویم، می فهمیم که منظور یک چیز دیگر است. منظور این است که هم نماز بر همه کارهای انسان مقدم است و هم نماز باید به همه کوشش های کوچک و بزرگ مان جهت ببخشد. یعنی نماز امام اعمال ما بشود، یعنی پیشا پیش هر کاری - چه کار مادی و چه کار معنوی - نماز مان حرکت کند، نماز جلو دار اعمال ما باشد، آهنگ هر کاری را نماز تعیین کند و کارهای روز و شب مان با نماز هماهنگ بشود.

اصلاً زندگی مان یک پارچه بشود نماز! ظاهر و باطن مان یک دست بشود نماز! یعنی روح حیات ما نماز باشد و معنویت نماز! نماز اول وقت خواندن فلسفه اش همین است برادر و خواهر زائر!

یک روز مأمون، خلیفه عباسی در قصر خودش مجلسی ترتیب داد. دانشمندان شهر به آن مجلس دعوت شده بودند. مأمون خیلی تظاهر به دین داری و دانش دوستی داشت. درست است که علم او از

علم خلیفه های دیگر بیش تر بود، ولی علم و دین را ابزار سیاست و قدرت کرده بود. این طوری پایه های حکومتش را استوار می کرد.

در آن مجلس یک دانشمند مشرک را هم دعوت کرده بود که شهرت بسیار داشت بعد هم از امام رضا علیه السلام که ولیعهدش بود دعوت کرد که در آن مجلس حضور داشته باشد.

قصد مأمون روشن بود. قصد سیاسی داشت. می خواست خاندان پیامبر را خوار و رسوا کند. فکر می کرد که امام در بحث و مناظره علمی با دانشمندان زمانه کم می آورد!

نمی دانست که امام وارث علم و حکمت و معرفت پیامبر است!

می دانست، ولی یقین نداشت و اصلاً مقام امامت را انکار می کرد.

بگذریم! حکایت خلیفه ها که پایان ندارد! امام رضا که با عمران صابی سرگرم بحث و گفت و گو بود، ناگهان رو به خلیفه کرد و فرمود: وقت نماز رسیده است! یعنی مناظره علمی را قطع کنیم. عمران، دانشمند معروف مشرک با لحن التماس آمیز گفت: آقای من! تمنا می کنم رشته سخن را قطع نکن! زیرا دل من برای سخن حق نرم و رام شده است!

امام رضا علیه السلام فرمود: نماز که خواندیم، بر می گردیم و دنبال بحث مان را می گیریم!

دیگر امام درنگ نکرد و بلند شد تا خود را برای نماز اول وقت

این رفتار و حرکت امام رضا یعنی چه؟

آیا امام نمی خواهد بگوید که نماز اهمیت دارد؟ نمی خواهد بگوید که نماز بیش از هر کاری اهمیت دارد؟ حتی کار علمی و فرهنگی؟ حتی مسلمان شدن یک عالم مشرک و مغرور و مشهور که در سرزمین های کوفه و بصره و شام و الجزیره گشته و کسی حریف و رقیب او نبوده؟

امام رضا علیه السلام با نمازش، با حقیقت نمازش توانست او را تسلیم حقیقت و توحید سازد! امام با رفتارش آموخت که روح اسلام همان نیایش عاشقانه با خدای یگانه است!

امام رضا علیه السلام زائری می خواهد که مثل او در اول وقت نماز گزارد و نیز از نماز درس خدا جویی و انسان دوستی را بیاموزد.

ص: 61

صبحانه، همه مان مهمان خانم گوهری بودیم. من و او زودتر رفته بودیم رستوران قطار. توی راه می گفت: انگاری این سفر پاییزی برای همه ما یک سفر اتفاقی است. بعد می گفت: نمی دانم چه حکمتی در این سفرمان هست!

وقتی گفتم برای ما مایه افتخار است که با شما آشنا شدیم، اما برای شما چه اثری داشت؟ سرش را برگرداند و خندید. بعد گفت: مگر من نباید افتخار کنم دوستان هم دلی مثل شما پیدا کردم؟ تعارف کردم و روبه روی من نشست و گفت: سفر زیاد رفته ام! سفرهایم بی یادداشت هم نبوده! ولی اعتراف می کنم هدایت که این سفر با سفرهای دیگرم فرق دارد. خیلی هم فرق دارد! البته هنوز رازی سر به مهر دارد، کم کم معما حل می شود! یعنی توی زندگی ما انسان ها اتفاق های خاصی می افتد که درک و فهم آن، شاید ماه ها یا شاید سال ها به درازا بکشد!

من الآن که به گذشته ام نگاه می کنم، می بینم که خیلی اتفاق ها و آشنایی ها و رفاقت های سفری در زندگی ام تأثیر گذار بوده اند. اصلاً زندگی مرا همین اتفاق های خوشایند ساخته اند.

اصلاً خودم را یک آدم اتفاقی می دانم با یک زندگی اتفاقی!

صدای خنده مان بلند شده بود که بچه ها جلو آمدند. مریم و فریده از دو طرف خانم گوهری سر روی شانه هایش گذاشتند صورتش را بوسیدند و صبح به خیر گفتند. بعد حمید و منوچهر جلو آمدند و سلام کردند. دختر و پسر حمید که می گفتند خاله جان! خانم گوهری خنده کنان دست هایش را به طرف آن ها دراز کرده بود. صورتشان را می بوسید و می گفت: فدای دلبندهایم بشوم! چه گل های قشنگی داری مریم جان!

صبحانه که می خوردیم، یاد سخن امام باقر علیه السلام افتادم که فرمود: مگر دین جز دوست داشتن است؟ (1) دین یعنی دوستی و دوست داشتن؛ محبت و محبت کردن یعنی دین و دین داری. می توانی خود را زائر رضا بخوانی و با هم سفرانت مهربان و صمیمی نباشی؟

می توانی نام خود را در شمار زائران رضا بیاوری و زائری عبوس و تندگو و پرخاشگر و مردم گریز باشی؟

اصلاً سفر زیارت یعنی تمرین دوست داشتن، تمرین محبت، تمرین صدق و صفا، تمرین سخاوت، تمرین هم دلی، تمرین دوست یابی و تمرین خوبی ها!

زائران از راه دور می آیند. هر یک از خانه ای یا محله ای بیرون می آیند. جدا جدا می آیند و اصلاً هم دیگر را نمی شناسند!

ص: 63

اما ناگاه همه در قطار زیارت، هم دیگر را دیدار می کنند، به هم سلام می کنند! التماس دعا می گویند و از حاجت های خود می گویند! از آسانی ها و دشواری های زندگی های خود می گویند، از گذشته و آینده می گویند و از آرزوهایشان. به هر کوپه که سرک بکشی، صدای خنده می آید!

گویی زائران امروز از سال ها پیش هم دیگر را می شناسند، اما هم دیگر را گم کرده بوده اند. حال از برکت زیارت امام یک دیگر را پیدا کرده اند! زن و مرد، پیر و جوان، حتی کودکان را می بینی که با هم شادی و بازی دارند!

چرا چنین نباشند؟ چرا دل شاد نباشند؟ همه یک سفر دارند و یک هدف و یک آهنگ. همه راهیان کوی عشق رضا گشته اند!

مگر نمی دانی که امام رضا علیه السلام فرمود: دوست داشتن مردم نیمی از خرد آدمی است؟ (1) کسی که با دیگران دوست باشد و راه دوستی با مردم را طی کند، نصف خردورزی را به دست آورده. یعنی عقل در دوستی رشد می کند. یعنی عقل که نخستین آفریده خداوند در هستی است، با مهر ورزیدن ما به یک دیگر شکل می گیرد.

یعنی خداوند به مردم دین و عقل را عطا کرده است تا با هم دیگر هم زیستی مهربانانه و صمیمانه داشته باشند!

وای به حال ملتی که هم چراغ دین را خاموش کند و هم چراغ عقل را! دیگر چه می ماند جز سیاهی و تاریکی و سرگردانی و ستیزه خویی و دریدن هم دیگر با زبان و چنگ و دندان؟

ص: 64

این که حیات وحوش است، کو حیات انسان ها؟ کو حیات پیامبرها؟ کو حیات امام ها و کو حیات رضا؟

زائران رضا! زائران سلطان توس شده اید، زائران ضامن آهو، زائران امام رئوف، زائران غریب خاوران، زائران یادگار علی و زهرا! زائران آموزگار انسان و انسان دوستی، زائران انسانیت در عصر یخ بستن عواطف انسانی!

زائران هدایت و روشنایی در روزگار تاریکی های وحشتناک! زائران چشمه حکمت نبوی در زمانه هجوم اندیشه های اهریمنی! زائران امام! زائران اسوه! زائران حیات طیبه!

و اینک زائران رضا می باید پیام آور باشند. پیام آوران محبت، پیام آوران انسان دوستی، پیام آوران عشق، پیام آوران آسایش و آرامش خلق خداوند و پیام آوران مهر ورزیدن به مردم!

فریده سرش را جلو آورد و لبخند زنان گفت: هنوز می نویسی زائر؟ بعد گفت: قلم و دفترت را بده تا من هم چیزی بنویسم! شاید نوشتن ثواب داشته باشد!

خندیدم و خودکار و دفترچه ام را به دستش دادم.

حالا- فریده می نوشت: زیارت یعنی آیین دوست داشتن، زیارت یعنی دیدار و گفت و گو با معلم دوستی و محبت! زیارت یعنی حضور فعال و هوشمندانه در مدرسه مهربانی و زائر رضا یعنی وفاداری در دوستی با مردم!

در گشت و گذار توی سالن ها بودم، عادت‌م بود. دیدن زائرهای گوناگون برایم جالب بود. مثلاً پسر جوانی را دیدم که کنار پنجره آدامس می جوید! سلام کردم و گفتم: از رفتن به مشهد چه قصدی داری عزیز؟

خندید و گفت: قصد زیارت! اگر خدا قبول کند جناب! به تیپ من نمی خورد که زائر باشم و اهل زیارت امام! مگر نه؟

دستی به شانه اش زدم و گفتم: دل تو چیز دیگری می گوید رفیق زائر! دل تو پیش از سوار شدن به قطار زائر شده! مگر نه؟ قدر این دل را می دانی داداش؟

خواست جوابم را بدهد که او را صدا زدند: کیوان! بیا داداش!

جلو کوپه خانوادگی شان بودم. دستم را آرام به پشتش زدم و با لبخند گفتم: کیوان جان دلت که صدایت کرد، هدایت را یاد کن!

بعد راه افتادم. دو سه قدمی جلو نرفته بودم که صدای کیوان به گوشم خورد: آقا هدایت! سر که برگرداندم خودش را به من رسانده بود. دستم را گرفت و گفت: برویم میوه ای توی رگ بزنیم! مامان دعوت کرد!

لبخند زدم و همراهش راه افتادم. در کوپه را باز کرد و گفت: بفرما! خانم جوانی بلند شد و خوشامد گفت. سلام کردم و نزدیک در کوپه نشستم.

خانم روبه من کرد و گفت: به نظر می آید که بازیگر نمایش و سینما باشی!

خندیدم و گفتم: نه! بعد گفتم: البته توی کار قصه نویسی هستم! خواهر کیوان که بشقاب میوه را به دستم داد، لبخند زنان گفت: چه خوب! چه جور قصه هایی؟

یکهواز دهانم پرید: موش و گربه! یاد حکایت عبید زاکانی افتاده بودم.

مامان کیوان روبه دخترش کرد و گفت: راستی قصه هایت همراهت نیست سوسن؟ بعد روبه من کرد و گفت: دخترم قصه های قشنگی می نویسد!

خواستم چیزی بگویم که سوسن خندید و گفت: کاش همراهم بود و به استاد نشان می دادم تا عیب و ایراد کارم را بگیرد!

در حال سیب خوردن بودم که گفتم: تمنا می کنم!

مامان سوسن که پرتقالی پوست کنده بود، تعارفم کرد و بعد گفت: سوسن چند شب پیش بود که قصه زیارت را نوشت. با وجود آن که خوابم می آمد آن قدر شیرین نوشته بود که خواب از سرم پرید آقای هدایت! حالا اشک توی چشمانش آمده بود.

کیوان که روبه رویم بود گفت: مامانم خیلی دل نازک است. سوسن هم پیاز داغ قصه اش را زیاد کرده بود! راستش یک طوری قصه اش را تمام کرد که مرا هواپی کرد. راستش اصلاً تمایلی نداشتم که مشهد بیایم. به مامان هم گفتم من می روم شیراز! قلم سحر آمیزی دارد خواهر گلم!

سوسن، بشقاب موزی که برایم آماده کرده بود به دستم داد و

گفت: استاد! حرف دلم را می نویسم! اصلاً دلم می نویسد نه من! شاید باورتان نشود که نیروی مرموز دستم را جلو می برد و می برد و یکهو قلم از دستم می افتد! بعد نگاهم که به صفحه دست نوشته ام می افتد، می خندم و می گویم سوسن این ها را تو نوشتی؟ نه بابا، کار تو نیست سوسن! واقعا کار من نیست. مخصوصاً این قصه زیارت که مامانم و داداشم زیادی هم تعریف کردند! یک حس و حالی پیدا کردم استاد!

چه طور بگویم، شاید در چشم هایم آن حس و حال را بخوانی! مطمئنم که شما این قدرت را دارید! یک قصه نویس خیلی خوب می تواند به دنیای قصه نویس دیگر راه پیدا کند! اصلاً میان دلشان پل زده می شود. چه پل ارتباطی بهتر از معنویت زیارت! مگر نه استاد؟

بی آن که نگاهش کنم گفتم: در حقیقت دو چیز میان قلب ها پل می زنند. یکی اندیشه است و یکی هم انگیزه. برخی قصه ها آکنده از اندیشه و انگیزه اند. بعد گفتم: وقتی قصه نویس اندیشه ای فراتر از خودخواهی دارد و انگیزه ای فراتر از دنیا پرستی، خود به خود قصه شکل معنوی می گیرد و بعد میان دل ها پل می زند. قصه زیارت، یعنی قصه انسانیت! یعنی قصه دیدار با انسانیت، یعنی قصه زائران انسانیت!

و امام یعنی همان انسانیت مجسم، همان انسانیت متجلی! همان انسانیت بلندی که فقط در بلندای اندیشه و اندیشیدن می توان او را نظاره کرد و بعد زیارت!

هنر قصه نویس زیارت هم در این اندیشه است که چشمان زائر یا

چشمان کسی را که با امام و زیارت بیگانه است، به سمت قله بگشاید، به قله انسانیت.

اما همه در پای، قله ایم، در حال نظاره ایم، در هوای مشاهده ایم!

زیارت یعنی حرکت از پای قله تا بلندای آن!

زائر هم یعنی کسی که از آن قله و بلندا چیزی شنیده و حال در کمند عشق او گرفتار آمده است، یعنی عشق رضا!

کیوان خودش را جلو کشید و دستی به زانویم زد و گفت: هدایت جان! اصلاً عبادت یعنی چی؟ خیلی ها خم و راست شدن و بوسیدن ضریح امام را عبادت می دانند. من می گویم عبادت یک چیز دیگر است. اصلاً زیارت هم یک چیز دیگر است! یک چیز قلبی است! فقط دل آدم این حرف ها را می فهمد، مگر نه؟

لبخند زدم و گفتم: اتفاقاً امام رضا علیه السلام فرموده است: عبادت به فراوانی نماز و روزه نیست! عبادت به فراوانی اندیشیدن انسان در آفرینش خداوند است. (1) یعنی خوشا به حال مسلمانی و زائری که اهل تفکر و تعقل باشد و صفحه به صفحه خلقت عالم و آدم را ورق بزند. عبادت خداوند، معرفت خداوند را می طلبد. تا در کار خداوند نیندیشیم، عابد نیستیم!

ص: 69

به طرف سالن خودمان می رفتم که صدای حمید را شنیدم: آقای جهانگرد کجایی؟

سر که برگردانم در دستش فلاکس چایی را دیدم و گفتم: بالاخره از کوپه آمدی بیرون! خسته نمی شوی این قدر توی کوپه می نشینی؟

دستش را به گردنم انداخت و گفت: بگذار گرفتار بشوی، بعد ملامتم کن آقا مدیر! مردم زن و بچه دارند، مثل آقای مدیر که مجرد و آزاد نیستند! بعد گفت: حقش بود که آیین دوست یابی را تو می نوشتی هدایت نه مستر دیل کارنگی! ما شاء الله از وقتی آمدی توی قطار، یکسر دوست و رفیق پیدا می کنی! می گویم برگشتیم تهران، یک کلاس دوست یابی ردیف کن، بد نیست! این دفعه نانت توی روغن است، فقط مواظب باش که به خلیفه اشاره نکنی! خوب می دانی که خلیفه چهار چشمی امثال تو را می پاید و از کجا معلوم که همین اطرافمان نباشند! راستش دلم خیلی می خواهد که دست داداش هدایتم حلقه ای ببینم، حلقه سفید نامزدی را؛ موهایت را نگاه کن پسر! سفیدی ها بیرون زده، فلفل نمکی داری می شوی! خریدارت بیش تر می شود چشم عسلی! خوددانی آقای مدیر! از ما

گفتن بود. می گویم چه طور است که برویم خواستگاری هم ولایتی! فریده را می گویم، دختر خوبی است! تو نبودی آمد توی کوپه مان و اظهار ارادت کرد! دل مریم سوخت و قولی داد؛ البته نیمچه قولی! گفت: داداش هدایتتم روی حرف من حرف نمی زند! بعد هم گفت: هدایت خاطر خواست شده فریده! بد که نگفته مریم جان؟

جلو کوپه شان رسیده بودیم. در را که باز کرد فریده را رو به روی مریم دیدم. مریم خندید و گفت: حلال زاده ای داداش، بیا تو! فریده جان داشت آثارت را برایم می خواند. می گویم چه چیزهای قشنگی نوشته اید دوتایی! خدا بخواهد اسم هر دوتان روی کتاب زیارت می آید هدایت! مگر نه؟ آقا و خانم اهل قلم و هنر، چه از این بهتر!

حمید که فنجان چایی به دست من و فریده داد، خنده کنان گفت: کارت نباشد خانم! رفتیم مشهد اول زیارت و بعد چی؟

مریم بلند گفت: خواستگاری فریده جان!

بی اختیار به فریده نگاهی انداختم و گفتم: شاید بهتر از من پیدا بشود برای فریده خانم! حالا چه قدر عجله داری مریم؟ آمده ایم زیارت، مگر نه؟

مریم خندید و گفت: چه منافاتی دارد عزیزم؟ کار که برای خداوند باشد، عبادت است. حالا زیارت باشد یا خواستگاری! بعد گفت: اتفاقاً زیارت مقبول عالی جناب وقتی درست می شود که مجرد نباشی! زیارت مقبول یعنی زیارت آدم متأهل!

فنجان خالی را توی سینی گذاشتم، و گفتم: از پیش خود حکم

توی فکر فرو رفته بودم. سخن امام رضا یادم آمده بود. برترین بهره انسان از خوبی ها، داشتن همسری شایسته است. (1) زن خوب که داشته باشی همه چیز داری! همه خوبی ها نصیب تو می شود. از این بهتر؟ یعنی زن نیکو مثل کلید می ماند، کلید زیبایی ها، کلید شایستگی ها، کلید موفقیت ها، اصلاً این کلیدها توی دست همسر انسان است.

امام رضا علیه السلام فرمود: همسری دلخواه و شایسته است که صالح باشد! یعنی گرایش پایدار به شایستگی داشته باشد. رفتارش و گفتارش شایسته باشد. وقتی خانه رفتی، با هنر زن بودن خودش شادی را در دل تو بکارد! شادمانی را در قلبت سبز کند! آرامش را به تو هدیه بدهد. اصلاً فکر کنی که دنیا مال توست و خوشبخت ترین مرد کره زمینی. بعدش هم وقتی در خانه یا شهر و دیار خود نبودی، خانم دو هنر داشته باشد! هم مراقب پاکدامنی خودش باشد و هم مواظب خانه و دارایی شوهرش باشد که حیف و میل نشود!

باز هم بگو که می خواهم مجرد بمانم و آزاد! بگو از آدم گرفتار اصلاً خوشم نمی آید! بگو نمی خواهم مثل حمید فلاکس چایی به دست تا سر قطار بروم و برگردم! آخرش چی؟

انسان با ازدواج ساخته می شود، با ازدواج تکمیل می شود. با

ص: 72

ازدواج صاحب جامه می شود. این را قرآن می گوید نه من!

قرآن می گوید: زن جامه مرد است و مرد جامه زن! (1) یعنی زن و مرد هم دیگر را حفظ می کنند. سلامت روح و روان زن و مرد با ازدواج ممکن است. زن ها و مردهای مجرد، همیشه آدم های موفق نخواهند بود.

خیلی از موفقیت های زندگی پس از ازدواج زنان و مردان به دست می آید. البته ازدواج بی ضرر و خطر هم نیست! یک وقت دیدی که زن گرفتی یا شوهر کردی و افتادی توی چاه و چاله!

چشم هایت را باز کن دختر! پسر!

بی اختیار می خندیدم که حمید گفت: باز دیوانه شدی هدایت! مریم و فریده و بچه ها نگاهم کردند و خندیدند. بعد که گفت و گوی درونی ام را نقل کردم، قاه قاه خندیدند. راستش باید ازدواج می کردم. سن و سال که بالا برود، صبر و حوصله آدم پایین می آید.

حالا مانده بودم که با چه کسی ازدواج کنم؟ فریده یک سوژه اتقایی بود. دیگران هم هستند. حالا چه کار کنم با فریده و خیالات او؟ میان عقل و احساس مانده بودم که مریم حرف خوب و سنجیده ای زد. مریم گفت: از شوخی و خنده بگذریم، حالا باید دو خانواده با هم صحبت کنند. مخصوصاً هدایت و فریده با هم گفت و گو کنند و ببینند می توانند هم دیگر را خوشبخت کنند یا نه؟

ص: 73

زائر رضا با امام خویش چگونه ای؟

به زیارت آمده ای، به زیارت شتافته ای، آیا هیچ از خود پرسیده ای که چه رابطه ای با امام غریب داری و چه جور پیوندی می باید با حجت خداوند داشته باشی؟

آیا نباید در پیوند قلب خویش با قلب امام بکوشی؟

آیا نباید راه امام را راه خود و خانواده و جامعه خود قرار دهی؟

آیا نباید معیارهای حیات و ایمان امام را بر حیات و ایمان خویشتن حاکم گردانی؟

اگر این گونه نباشی، اصلاً زیارت تو برای چه خواهد بود؟

به زیارت رضا نمی رویم که بارگاه و گلدسته های آن را تماشا کنیم!

به زیارت رضا نمی رویم که زیارت نامه ای بخوانیم یا برای ما بخوانند!

به زیارت رضا نمی رویم تا بگوییم زائر امام رضا بودیم و یا بگویند زیارتتان قبول!

ناگهان دست از قلم کشیدم

فریده گفت: فکر می‌کنی زیارت امام رضا علیه السلام چگونه شناخته می‌شود؟ یعنی با چه معیاری معلوم می‌شود که من زائر رضا هستم یا نیستم؟

بی‌درنگ گفتم: هر انسانی در زندگی خویش شادی‌ها و اندوه‌هایی دارد. مگر نه؟ امام هم یک انسان است، ولی یک انسان تمام و کامل. یعنی انسانی در اوج انسانیت! یعنی هدایتگر انسان‌ها به قله انسانیت که همان عشق و پرستش خدای یگانه است. پس امام هم شادی‌هایی دارد و هم اندوه‌هایی! امام هم مثل ما قلب دارد و عاطفه‌های طبیعی.

گمان می‌کنم که میان انسان، به ویژه انسان زائر با امام باید یک پل ارتباطی قوی برقرار بشود. یعنی دو قلب با هم پیوند بخورند. قلب زائر و قلب امام. اگر این پیوند باطنی و عاطفی زائر و امام ایجاد بشود، حقیقت زیارت روشن می‌شود. اصلاً زیارت در این پیوند تجلی می‌کند، و گرنه زیارت رفتن مثل سر قبر دیگران رفتن است. حالا فرق در مکان است. مکان قبرستان خاموش و تاریک است و مکان حرم روشن و جذاب و شکوهمند.

بعد گفتم: امام رضا علیه السلام به پسر شیب می‌گوید اگر دوست داشتی در جایگاه‌های بلند بهشت همراه ما باشی، سعی کن که برای شادمانی ما، خاندان پیامبر، شادمانی کنی و برای اندوهگینی ما اندوهگین شوی و پیوسته ما را دوست بداری؛ زیرا انسان در روز

رستاخیز با چیزی یا کسی محشور خواهد شد که آن را دوست دارد، حتی اگر او سنگی را در دنیا دوست داشته باشد! (1)

فریده گفت: پس زیارت بی ارتباط با محبت خاندان پیامبر نیست. یعنی تا محبت آن‌ها در قلب ما پیدا نشود، زیارت راستین شکل نمی‌گیرد. اول زائر ما مجذوب امام بشود و بعد نور امامت در قلب و اعضای او تجلی کند. تجلی این نور در گفتار و رفتار ما باید آشکار بشود. زائری که گفتار امام یا رفتار امام را ندارد، زائر امام نیست! چون هیچ نشانه‌ای از امام در وجود و زندگی او به چشم نمی‌خورد.

اصلاً قلب او با قلب امام بیگانه است. عواطف متعالی امام در باطن و ظاهر کردار او دیده نمی‌شود. او فقط وارد حرم شده و چیزی گفته یا خوانده و بعد حاجتی خواسته و بیرون رفته است!

وقتی پیش از زیارت او را مقایسه می‌کنیم با زمان پس از زیارت او، اصلاً تفاوتی نمی‌بینیم. اصلاً زائر تفاوت نکرده، درست با همان اخلاق و اعمالی که وارد حرم شده، از حرم خارج شده است، اگر قبل از به زیارت آمدن، احساس مسئولیت نسبت به مردم و سعادت و رفاه آن‌ها نداشته و بی‌اعتنا بوده، حالا هم که از زیارتش برگشته، همان آدم است با همان شخصیت منفی! چرا؟ چون این دسته از زائرها با امام پیوند عاطفی و باطنی پیدا نکرده‌اند. فقط چیزی به زبان می‌گویند و بیرون می‌آیند که چندان اثری ندارد!

ص: 76

سکوت کرده بودیم. در سخن امام رضا می اندیشیدم که از همراهی انسان با امام در بهشت گفته بود. دوباره قلم به دست گرفتم و نوشتم:
ای زائر رضا زیارت یعنی گشودن راهی به سوی همراهی! همراهی با امام! همراهی با کسی که به زیارتش آمده ای!

اگر زیارت تو آغاز گشایش این راه خدایی گردد، دریغ نخواهی خورد؟

اگر در زیارت خود همراه شدن با امام را سراغ نگیری، چیزی به دست آورده ای؟ ثواب؟ چه ثوابی؟ شاید زیارت و سلام تویی ثواب نباشد، چون امام بزرگوار است و کم ترین تلاش زائر را بی نتیجه رها نمی کند؛ اما حیف نیست که تو زیارت را سکوی پرش به سمت کمال انسانی خود نسازی؟

زیارت برای این است که به محبت نزدیک بشوی، باید بارها به زیارت امام بیایی تا اندک اندک در پالایش روح و روان خود پیشرفت کنی و در نهایت حس کنی که قلب تو از محبت و دوستی امام سرشار گشته!

شاید با زیارتی بتوانی از شفاعت امام برخوردار شوی و از آتش دوزخ رها گردی! اما نمی دانی که امام رضا علیه السلام تو را به بهشت دعوت می کند؟ به بالاترین مقام بهشتی؟ هر زائری شاید سرانجام در بهشت جایی داشته باشد، ولی این زائر دوستدار رضاست که همراه رضا در بهترین جای بهشت خواهد بود؛ زیرا زیارت او زیارت کامل و تمام و همراه با محبت و دوست داشتن تمار عیار امام است.

چنین زائری در همه حال به یاد امام است، چه در شادمانی امام و چه در اندوه امام. پس زائر یعنی کسی که با امام همراه شود.

ای زائر! به زیارت عالم آل محمد آمده ای

زمان وصال نزدیک است ای زائر! شاید ساعتی دیگر چشم تو به گنبد و گلدسته رضا بیفتد، آیا خود را آماده کرده ای!

این عبارت ها که از ذهنم عبور می کردند، اشک شوق پنهانی زائران را می دیدم. از جلو کویچه ها که رد می شدم، گویی همه لحظه شماری می کردند! لحظه دیدار را، لحظه تماشا را، لحظه وصال را، به خصوص زائرانی که برای بار اول به زیارت آمده بودند. آن ها حال و هوای خاصی داشتند. البته، بی قراری در همه زائران بود، هر کس به نوعی حدیث بی قراری اش را می خواند. زائران کم کم خودشان را آماده می کردند. آماده برای بستن بار و گشودن آن در دیار عشق!

چه خوش است پرستو شدن! پرستوهای عاشق به سویت می آیند ای رضا! ای رضا آغوش بگشای که کبوترهای دیگری به سراغت می آیند.

برخی کبوترها را می بینم که کبوتر نامه بر شده اند و حاجت حاجتمندان را به سوی تو آورده اند!

ای رضا همه، از زائر عامی گرفته تا زائر عارف، تو را دوست دارند.

ای رضا زیارتشان را بپذیر، زیارتشان را کامل کن!

زیارتشان را منور ساز.

زیارتشان را مایه شفاعتشان قرار ده!

زیارتشان را بستر تکامل اخلاقی آنان قرار بده.

زیارتشان را وسیله پالایش روحشان گردان!

زیارتشان را با محبت خویش در هم آمیز!

زیارتشان را وسیله رفتن به بهشت قرار ده، رفتن به عالی ترین مقام بهشتی که خود در آن جای گرفته ای و جای رضوان الله است.

همه جا شلوغ بود. ناگزیر در کنج سالنی به پنجره تکیه دادم و نوشتم: امام هر چه دارد از خداوند است. آنگاه که از امام خواسته ای داریم و به او می گوئیم، در حقیقت از خداوند می خواهیم. ما از امام می خواهیم که خواسته هامان را از خداوند بخواهد. یعنی امام برای ما دعا کند؛ زیرا دعای او پذیرفته شده است.

دعای امام دعای دیگری است، همان گونه که عبادت او عبادت دیگری می باشد.

دعای امام در حق زائرش، یعنی محبت او به زائر. یعنی شفقت او درباره زائر. بسا دعای امام حاجت زائری را به سرعت برآورده سازد؛ پس زیارتی داشته باشیم که دعای امام را به همراه داشته باشد. زیارتی که خداوند توفیق دعای امام را همراه آن نساخته باشد، دریغ و حسرت است. زیارت زائر، منهای دعای خیر امام، تلاشی ناتمام است. دعای امام، کاستی های زیارت زائر را برطرف می سازد.

دعای امام، زائر را در افتان و خیزان راه زیارت کمک کار است تا

او به کمال برسد و سر مشق دیگران شود.

یا عالم آل محمد!

ای زائر رضا وارد شهر عشق خواهی شد! شهر عشق رضا!

یادمان باشد که رضا را عالم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم خوانده اند!

یادمان باشد که رضا از خاندان بزرگوار پیامبر اسلام است!

یادمان باشد که رسول خدا در میان امت خویش دو یادگار گران سنگ نهاده است؛ کتاب خداوند و عترت خود را و رضا تنی از عترت رسول است.

رضا ستاره ای از ستارگان پر فروغ خداوند است در سرزمین توس!

رضا عزیزی از عزیزان علی و زهراست!

رضا فرزند شایسته و وارث حسین و سجاد است!

رضا حامل علوم و معارف باقر و صادق است!

رضا برترین فرزندان کاظم است!

روزی امام موسی کاظم علیه السلام، پدر بزرگوار امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، فرزندانش را گرد آورد و به آنان چنین فرمود: این برادران علی بن موسی، عالم آل محمد است. دیتان را از او فراگیرید و آن چه را که او به شما می آموزد درست پاس دارید، زیرا من بارها از پدرم، امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می گفت:

ص: 80

بی گمان عالم آل محمد از فرزندان تو است! ای کاش من در زمان او بودم! او هم نام امیرمؤمنان علی است. (1)

اینک روی سخنم با زائر رضاست که رنج سفر زیارت را بر خود هموار ساخته و اشتیاق دیدار امام در جان او شعله ور شده است. ای زائر رضا! امام در نظرگاه شیعه همیشه زنده است! تو به دیدار امام زنده می روی، نه به دیدن قبر او و بوسیدن ضریح مطهر او. پس خود را آماده گفت و گو با امام خویش کن! گفت و گو با امامی که عالم آل محمد است. دین و حقیقت دین را که پیوسته پنهان است، باید از او فرا آموخت.

سخنان او را باید شنید و در آن سخنان، به درستی اندیشید و سپس به آن سخنان که سخنان رسول و خداوند است، عمل کرد.

با خود مگوی که من از امام و مکتب دین شناسی او چیزی نمی دانم و اکنون وظیفه ای ندارم! به آسانی می توان با سخن امام رضا آشنا شد.

آیا سزاوار است که به زیارت عالم آل محمد بروی و سخنی از سخنان او را نیاموزی و در آن نیندیشی و براساس آن زندگی نکنی؟

آیا نمی توانی دست کم روزی یک سخن از سخنان گهربار امام رضا را بیاموزی؟

ص: 81

آیا نمی توانی هر شب، تنها در مورد یک سخن امام رضا علیه السلام فکر کنی؟

آیا نمی توانی با ره توشه ای از سخنان امام رضا علیه السلام به شهر و دیار خود باز گردی؟

ای زائر رضا در این سخنم بیندیش!

ص: 82

بالاخره هدایت ما نفهمی دیم فلسفه عوض کردن عطرهایت چیست؟ حمید که این سؤال را کرد، مریم دستش را دراز کرد تا شیشه عطر را بگیرد. عطر را که گرفت و بو کشید، بعد رو به حمید کرد و گفت: بوی ملایمی دارد. بعد گفت: از روزی که با هدایت آشنا شدم، نشد یک روز بوی عطر او به مشامم نخورد! اصلاً وقتی وارد طبقه پایین خانه مان می شد، بوی عطرش می آمد بالا. صدایش را نمی شنیدم، ولی از بوی عطرش متوجه می شدم که آمده!

یک روز پدرم گفت: هدایت! هر کس تو را بخواهد ترور کند، راحت ترور می کند! پسر، بوی مشخص خطر دارد! از آن روز به بعد هدایت تغییر عطر می داد! ماهی یک عطر استفاده می کرد. مامانم می گفت: بوی عطر هدایت توی کوچه هم می پیچد!

حمید خندید و گفت: خدا کند که همه مان به فلسفه بوی خوش پی ببریم. دیشب توی سالن نزدیک رستوران بودم، دوتا زائر با هم بحث شان شده بود.

زائر اولی گفت: بابا حوصله داری؟ مگر سوسولم که دم به دم عطر و ادکلن بزنم؟ هر کس مرا می خواهد با همین بوی عرق تنم و لباسم می خواهد! بابای چند تا بچه شدیم، واقعاً شرم دارد که بوی

خوش داشته باشیم. مردم چه می گویند! امروز ادکلن بزنم، عطر بزنم به سر و گردنم و لباسم. فردا هم باید فلان جور آرایش کنم!

پس فردا هم باید فلان جور لباس بپوشم و فلان جور راه بروم و فلان جور زندگی کنم! نه بابا از ما بگذر! حاجی اهل عطر و ادکلن نیست، زیارت خانه خدا هم رفتیم، با همین سر و وضع ژولیده رفتیم!

دروغ نگویم مردی توی مدینه شیشه گلاب مجانی یا نذری داشت سرش را شل کرد و کف دستم ریخت، تا مدت ها بوی گلاب می دادم!

همان یک بار بود توی عمرم. حاجی که بچه سوسول نمی شود، قباحه دارد اخوی! شما را هم پدرانۀ نصیحت می کنم که بازار عطر فروش ها و ادکلن فروش ها را داغ نکنید! بالا شهری ها که خودشان را خوش بو می کنند بس است! بوی خوش آن ها پایین شهر می رسد! تو را خدا بگذار ما اصالت مان را حفظ کنیم. حالا شاید نزدیک حرم کمی گلاب به سرو و ریشم بمالم که ضعیفه نق نزنند!

زائر دومی که کنار من ایستاده بود یکسر می خندید. بوی خوش عطرش مرا ننگه داشته بود. سرش را جلو آورد و گفت: از وقتی ایشان آمده کوپه ما، یکسر توی راهرو ایستادم! همه اش نق و نوق دارد که سرم گیج می رود! یک بار که عصبانی شد، شیشه عطر را از دستم قاپید و طرف پنجره قطار برد، چیزی نمانده بود که بیندازد بیرون! خانمش بلند شد و از دستش گرفت و گفت: مرد این چه کاری است؟ خودت عطر نمی زنی، هیچ. حالا یکی بوی خوش دارد

حسودی ات می شود؟ تو هم عطر بزنی تا سرگیجه نگیری!

چطور بنالم که عطر بزنی، ادکلن بزنی! گفتم وقتی خواستیم برویم زیارت، یک شیشه عطر خوب و خوش بو می خرم! خریدی؟

خدایی شوهرش چیزی نگفت. خوب، چه می شود کرد؟ بعضی ها فکر می کنند که بچه مذهبی نباید بوی خوش داشته باشد. باید هم خودش از بوی ناخوش ریاضت بکشد و هم اطرافیان و مخصوصاً زن و بچه بی گناهِش!

تو را خدا یک زائر امام رضا علیه السلام نباید خوش بو باشد؟ حرم امام رضا می رود، با بوی خوش نرود که چهار نفر مشام شان آزار ببینند؟ نمی دانم چرا بعضی ها این جور فکر می کنند؟ چه می شود کرد؟ بزرگ ترها مانده یادمان دادند و نه عمل کردند. حالا همه مان از بوی خوش فرار می کنیم! به آقا می گویم از ادکلن بدت می آید، از عطر استفاده کن. می گوید برو بابا!

جر و بحث دوازده زائر رضا شنیدنی بود. واقعاً جای تأسف دارد،

چرا ما این قدر از سنت انبیا و اولیا فاصله گرفتیم؟

چرا نمی دانیم که رسول خدا همیشه بوی خوش داشت؟

چرا نمی دانیم که امام رضا علیه السلام به پیروانش می فرمود: هر روز عطر بزیند به خودتان. اگر نشد روز در میان، اگر نشد جمعه ها از بوی خوش استفاده کنید! (1)

ص: 85

حالا اسم خودت را زائر رضا می گذاری و عطری استفاده نمی کنی؟ مگر زائر رضا می تواند خوش بو نباشد؟

زائر رضا در همه کارهایش نمونه است، حتی در بوی خوش داشتن. بهترین بوی خوش باید از بدن و لباس زائر امام رضا به مشام برسد!

قطار و اتوبوس زائر رضا باید آکنده از بوی خوش زائران امام رضا باشد.

امامی که هر روز به خودش عطر می زد، زائری را می پسندد که روز و شب بوی خوش داشته باشد!

ص: 86

چه جامه ای برازنده زائر رضاست؟

زائران از سالن های قطار پایین می آمدند. رو به فریده کردم و گفتم: فکر نمی کنی که بعضی زائران توجهی به لباسشان ندارند؟ نگاه کن! من نمی دانم چرا خیلی ها فکر می کنند که هر چه ژولیده تر و کثیف تر و نا منظم تر باشند به خداوند نزدیک ترند! واقعاً چرا؟

فریده که هنوز از برخی زائران نگاهش را نگرفته بود، گفت: خیلی چیزها دخالت دارند! مثلاً تعلیم های صوفیانه در ایران که ریشه تاریخی دارند، یا زهدگرایی افراطی که عوام و مقدس ها دارند. راستش این ها سرمشق و الگوهای غلطی دارند که این جوری بار آمده اند، وگرنه روش پیامبران و امامان که این نیست. همه شان لباس مرتب و تمیز می پوشیده اند، هر چند از ساده ترین و سبک ترین قیمت و جنس باشد.

مهم پاکیزگی لباس و مرتب بودن آن است. بعدش این طور آدم ها انگار از حمام و آب گرم می ترسند! دیر به دیر حمام می روند! شاید می گویند نباید زیاد حمام برویم و در آب اسراف کنیم! بعید نیست!

حالا- خوب است که اسلام وضو گرفتن و غسل های مستحبی و واجب دارد، وگرنه این ها سالی یک بار هم رنگ حمام را نمی دیدند. حیف نیست آدم هر روز حمام نرود و لباس تمیز و مرتب نپوشد و

چهار نفر که نگاهش کنند لذت ببرند؟

یقه چرکین، لباس پاره و پرچین و چروک و بدن بویناک چه فلسفه ای دارد؟

کاش می دانستم فلسفه این شلختگی را، واقعاً که خجالت دارد! آن هم با عنوان اسلام و مسلمانی! مخصوصاً که خانم یا آقا هم به زیارت امام آمده باشند و خودشان را زائر رضا بدانند!

آن جا را نگاه کن هدایت! واقعاً آدم رنج می برد، قیافه یک زائر امام این است؟

سر تکان دادم و گفتم: کاش این نوع زائران خبر داشتند که امام رضا چگونه لباس می پوشید؟ چگونه به بدن و نظافت سر و بدن خودش می رسید و چگونه از خانه بیرون می آمد؟

در کتابی خواندم که امام رضا علیه السلام موقع بیرون آمدن از خانه خم می شد و توی آب طشت که مثل آینه بود نگاه می کرد و سر و صورتش را مرتب می ساخت! (1)

بعدش هم امام رضا علیه السلام در این باره توصیه بهداشتی جالبی دارد. ایشان فرموده که حمام رفتن باید روز در میان باشد! (2) یعنی امام به پیروانش برنامه حمام و بهداشت و نظافت داده!

یک روز در میان حمام رفتن آن هم در چه دوره ای؟ حالا که

ص: 88

1- کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، 6 / 496

2- همان جا

همه چیز راحت و در دسترس است. راستش من به حساب تنبلی افراد می گذارم. شلختگی و ژولیدگی کار آدم های بی حوصله و تنبل است.

حالا انکار نمی کنم که اخلاق و عادات این نوع آدم ها در نگرش مذهبی یا تاریخ ما ریشه دارد. رسوم و عادات غلطی نسل به نسل رسیده اند. بی قیدی نسبت به لباس و آرایش سر و صورت و استحمام ریشه در فرهنگ و تاریخ ما دارد. اما بی نظمی و شلختگی و بی اعتنایی به آداب نظافت شخصی یک مسئله شخصی است. شخص این جور خودش را عادت داده.

حالا بدبختی این است که این نوع آدم ها، این بی اعتنایی به آداب نظافت را به حساب خدا و اسلام و پیامبر و امامان می گذارند! می گویند اسلام ژولیده پرور است!

فریده گفت: امام رضا علیه السلام چه قدر قشنگ فرموده! دیروز من خواندم که ایشان فرموده: خداوند هم از بیچارگی و فلاکت انسان بدش می آید و این که انسان خودش را یک آدم بدبخت و مفلس و بینوا نشان بدهد! (1)

خیلی ها این جورند! پول و ثروت دارند، حداقل می توانند یک دست لباس ارزان قیمت بخرند، ولی از قصد، لباس پاره پوره می پوشند که مقدس نمایی کنند و یا فقیر نمایی داشته باشند.

ص: 89

امام رضا می گوید: خداوند دشمن آدم کثیف است! (1)

این سخن امام رضا خیلی اهمیت دارد، خیلی قیمت دارد؛ مخصوصاً برای زائران امام رضا!

ما شنیده ایم که خداوند دشمن آدم دروغگوست، یعنی دروغ و دغل کاری پیش خداوند بسیار ناپسند است. حالا باید گفت که خداوند دشمن آدم شلخته و ژولیده و کثیف است. در مقابل معلوم است که خداوند آدم های تمیز و پاکیزه و خوش بوی را دوست دارد.

خدا کند که زائران امام رضا علیه السلام این حرف های ما را بشنوند!

خدا کند که برنامه حمام رفتنشان را عوض کنند و به جای هفته ای یک بار، هفته ای سه بار حمام بروند تا کسی که کنارشان می نشیند، حالش به هم نخورد!

باور می کنی که ما زن ها بیش تر از شما مردها از کثیف و شلخته بودن هم جنس های خودمان رنج می بریم؟

نمی شود ایراد گرفت! تا به یکی می گویم خانم اسلام، مسلمان تمیز و مرتب و خوش بوی می پسندد! چشم هایش را می بندد و دهانش را باز می کند! حداقل می گوید: می خواهی خودم را عین تو برای پشت ویتترین فروشگاه درست کنم؟ یک چیزی هم به آدم می چسبانند!

چشم به راه پسر خواهر خانم گوهری بودیم که قرار بود با ماشین بیاید. رو به فریده کردم و گفتم: کاش هر زائری از خودش می پرسید که چه لباسی برازننده زائر رضاست؟

ص: 90

زائر رضا جاذبه اخلاقی و رفتاری دارد

ایستگاه قطار مشهد همیشه برایم جالب بوده است. این بار هم شور و هیجان زائران امام مرا دگرگون می کرد. استقبال خویشان از مسافران تماشایی بود، دست های پر مهری که طرف هم دراز می شد، گویی دست های خداوند است.

چه قدر لذت می برم وقتی می بینم مسافری یا زائری را در آغوش گرفته اند و او را می بوسند! چه قدر دوست دارم که به تماشای چشمانی بایستم که محبت از آن ها جاری می شود!

نگو ایستگاه قطار، بگو ایستگاه محبت!

چرا قدر یک دیگر ندانیم؟

چرا قدر این لحظات اهورایی را ندانیم؟

چرا این گونه خاطره سازی نکنیم؟

مگر زمان همیشه این گونه است؟

مگر قلب ها همیشه جذب کننده هستند؟

مگر اتفاق ها هماره خوشایندند؟

این است که باید قدر دان زمان دوستی باشیم!

لحظه های دوست داشتن را پاس بداریم، خاطره های شکوهمند بسازیم با بوسه های صادقانه و نگاه های عاشقانه! با دست های

صمیمانه، با یک رنگی در عین رنگارنگی عقیده ها و سلیقه هاما! هم دیگر را تحمل کنیم و آستانه تحمل مان را بالا ببریم!

درست نزدیک و همسایه آستانه تحمل انبیا و اولیای خداوند!

حال اگر تا آن نزدیکی ها نرفتیم، دست کم هم سو شویم با خلق و خوی پیامبر و امام رضا.

آهنگ دوست داشتن داشته باشیم، نه میل قهر و کین و نفرت داشتن!

آیین مهر و وفا را زنده کنیم، نه شیوه دشمنی و بدبینی و بی وفایی و دورویی را. یا مجاور رضا هستیم و یا زائر رضا. هر چه هستیم در شهر رضا هستیم. در شهر عشق و اخلاق بلند انسانی! اخلاقمان اخلاق رضوی بشود!

هر وقت یاد سخن امام رضا علیه السلام می افتم، به مسلمانی ام می بالم! چطور به قرآن و پیامبرم نبالم؟ امام رضا علیه السلام سخنی زیبا و ژرف دارد که آن را از زبان پیامبر اسلام روایت می کند: همواره امت من از خوبی برخوردارند تا زمانی که با هم دوست باشند و به هم هدیه بدهند! (1)

مسلمانی یعنی این!

مسلمانی یعنی سرافرازی، پس سرافرازی مسلمان ها کجاست؟ تا من و تو آیین دوستی نداشته باشیم و قلب هاما برای یک دیگر نتپد،

ص: 92

بی سبب نیست که یک میلیارد مسلمان محروم و مظلوم و منزوی اند توی دنیا. نماز اول وقت مان به جماعت و مسجد است، اما دریغ از مهر ورزیدن به بغل دستی مان!

اصلاً اسمش را نمی دانیم تا چه رسد به رسمش! جسم هامان توی صف رفته، نه قلب هامان! قلب هامان کجا رفته؟ نماز یعنی این؟ نماز اول وقت یعنی این! نماز جماعت یعنی این! حضور جسم داریم در نماز نه حضور قلب.

زائر رضا شدی! و اینک به مشهد پا نهادهای، به دیار فرشته ها آمده ای!

می دانی یا نمی دانی که فرشته های خداوند خوراک شان بوی خوش است؟

شوخی ندارم، جدی می گویم! چه موجودهای قشنگی!

می دانی یا نمی دانی که اطراف رضا و مرقد مطهر او را فرشته ها احاطه کرده اند؟

پس خودت را مهیا کن برادر و خواهر زائر!

زیارت رضا چه می طلبد؟ بدن تمیز و لباس پاکیزه و شایسته! سر و صورت مرتب و معطر، صدای نرم و مهر آمیز، روح پاک و بی ریا، زبان صدق و صفا.

دوستی را در چشم های خود بکاریم ای زائر رضا!

دوستی را در کف دست های خود بگذاریم و به دیگران

هدیه دهیم!

دوستی را با قدم های خویش پیش ببریم؛ بالا ببریم، فراوان کنیم!

آن قدر دوستی کنیم با یک دیگر که شهرمان شهر دوستی بشود!

شهر دوستی یعنی شهر خوشبختی!

یعنی شهر تفاهم و تعامل و تعاون در راه خوبی ها و شایستگی ها. آن قدر با دیگران دوست شویم که دیگر جای دشمنی نماند! جای دشمنی با دیگران را تنگ سازیم!

آن قدر در دوستی سبقت گیریم که فکر و ذهن و خیال مان از دشمنی پیراسته بشود!

هرگز به دشمنی نیندیشیم! هرگز!

چه باید کرد ای زائر رضا؟ از قدم های کوچک شروع کنیم.

مثلاً به دیگران لبخند هدیه دهیم!

به دیگران سلام کنیم!

به دیگران خوشامد بگوییم!

به دیگران خسته نباشی بگوییم!

به دیگران دوستت دارم بگوییم!

به دیگران احترام بگذاریم!

سخنان نیک به دیگران هدیه دهیم! مثلاً سخنی از امام رضا علیه السلام! این ها نمونه هایی از هدیه های معنوی و عاطفی زائری به زائر دیگر است!

قصه زیارت من و تو

زیاد اصرار کردم که خانم گوهری و خانم تاج بخش به خانه مان بیایند، ولی تشکر کردند و رفتند هتل و خانه اقوام. فریده و منوچهر به سهم خود دعوت شان کردند. وقت خدا حافظی مان رسیده بود و جدایی سخت ؛ اما خوشحالی مان هم کم نبود. دوستان جدید داشتیم و این هم از برکت زیارت رضا بود.

تازه اول برکت بود! مطمئن بودیم که دوستی مان ادامه خواهد داشت و دوستان خوبی برای هم خواهیم بود. سوسن که می خواست سوار تاکسی بشود و هتل بروند، دفترچه سفیدی دستم داد و گفت هدیه کوچکی است از شاگردی به استادش!

تشکر کردم و گشودم. صفحه اولش نوشته بود:

قصه زیارت را همه می خوانند! قصه زیارت من و تو را فرشته ها می خوانند! قصه ما قصه دو پروانه است! دو پروانه عاشق که به شهر عشق آمده اند! دو پروانه شیدا که به دیدار رضا آمده اند!

رضا شمع هستی است!

رضا شمع محفل عرشیان است!

رضا شمع انجمن پیامبران است!

رضا شمع مجلس دوستان است!

ص: 95

دوستان خدا!

دوستان معنا!

دوستان انسان!

دوستان قلب انسان!

دوستان کمال انسان!

دوستان کرامت انسان!

دوستان سرافرازی انسان!

بیا و برگرد شمع رضا گرد آییم!

بیا بال و پر خویش فدای عشق رضا سازیم!

بیا تا به شهر سیمرخ عشق پر کشیم هر چند از ما خبری نیاید!

مگر سوخته عشق را خبری باید؟

خوشا رفتگان در وادی عشق!

خوشا سوختگان در پای رضای عشق!

خوشا زمزمه کنندگان در کوی عشق!

خوشا آنان که در حرم رضا عشق را تمرین می کنند!

خوشا آنان که همراه با فرشتگان زائر رضا، زائر رضا گشته اند!

خوشا من و تو!

خوشا قصه عشق من و تو!

خوشا حضور عاشقانه من و تو در خانه رضا!

در بوستان رضا!

بی اختیار کنج تا کسی نوشتم:

قصه زیارت من، قصه ناتمام است!

قصه زیارت انسان تمام است!

قصه عشق ناتمام است!

عشق تمام زیبایی ها!

عشق تمام شکوهمندی ها!

عشق تمام خوبی ها!

عشق تمام نیکی ها!

عشق تمام دانایی ها!

عشق تمام توانایی ها!

عشق تمام مهربانی ها!

عشق تمام خجستگی ها!

عشق تمام آفرین ها!

قصه عشق من و تو آغاز گشته!

عشق من و تو در سکوت شب زاییده شده!

عشق من و تو در کویر بارور شده!

قصه عشق ما را فرشتگان دست به دست چرخانده اند و با زبان قدسی خوانده اند و اینک در میان قدسیان می درخشد!

همه قدسیان می دانند که من و تو زائر رضا گشته ایم!

زائر عاشق رضا گشته ایم!

و اینک چشم در چشم هم زمزمه های زیارت را می شنویم!

زمزمه های عاشقانه ای که شب ها در شبستان های تاریک تاریخ داشته ایم!

یکسر شمع می جسته ایم در دل سیاه تاریخ!

اما دریغ!

اما سهم ما از تاریخ همین بود!

همین دریغا گفتن!

دریغا که رضا را نیافته ایم!

دریغا که رضا را نشناخته ایم!

دریغا که رضا را گم کرده ایم!

دریغا که عاشق و پروانه رضا نگشته ایم!

دریغا که سخن حکمت آموز و حکمت آمیز رضا را هیچ نشنیده ایم!

دریغا که جمال روح و بزرگواری و مهربانی رضا را ندیده ایم!

دریغا و صد دریغا!

اینک از کجا شروع کنیم قصه زیارت مان را ای رفیق! ای شفیق! از دل عاشق مان! مگر نه؟

از بال و پر سوخته مان در هوای عشق! مگر نه؟

بیا و دستت را در دستم بگذار ای پروانه دلداده!

بیا چشم در چشم هم بدوزیم ای شیدای رضا!

بیا یک صدا و یک ندا شویم در هوای رضا!

بیا پای به پای هم، لبخند زنان سمت حرم رویم!

بیا قصه خوانان به کوی دوستی رضا برویم!

بیا به هر زائر رضا یک « دوستی نامه » بدهیم!

بیا دوستی با امام را در جای جای شهر پر کنیم!

زائر رضا و مقام مادر

ساک به دست توی راهرو مسافرخانه بودم که مادر مرا در آغوش گرفت. اشک شوق از چشمانش روان شده بود.

مادر است و عاطفه های خدایی!

مادر است و گام های او بر بام بهشت!

مادر است و حق ویژه او بر فرزند!

افسوس که نادانی ها مجال نمی دهد تا منزلت بلند مادر را بشناسیم!

کم تر مادر و مقام والای مادر را می شناسیم!

کم تر حق ویژه مادر را می دانیم!

کم تر در برابر مقام مادر فروتنی می کنیم!

کم تر او را می ستاییم!

کم تر در پیشگاه مادر ادب می ورزیم! کم تر و کم تر و کم تر!

باید اعتراف کرد، باید در حضور رضا اعتراف کرد که درباره مادرمان بسیار کوتاهی کرده ایم! بسیار و بسیار!

ای زائر رضا چه نیکوست که در آستانه زیارت امام، مقام مادر را بشناسی! اگر مادر خویش را همراه خود به زیارت رضا آورده ای، خوشا به

سعادت بلند تو، خوشا به اقبال جوان تو!

حال می توانی دعای مادر را پشتوانه زیارت و دعای خود سازی! می توانی زیارت مقبول رضا را به دست آوری!

می توانی رضای خداوند را در رضای مادر جست و جو کنی! می توانی یک شبه ره صد ساله را طی کنی!

شاید در سایه مادر زائرت که مراقب او هستی، سالک و عارف کوی عشق رضا شوی! شاید چشم باطن تو گشوده گردد و حقایق را نظاره کنی! شاید صد میدان سلوک روحانی ات را در ساعتی پشت سر گذاری!

مگر نمی دانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن جوان پیکارگر راه خدا چه گفت؟

روزی جوانی نیرومند نزد رسول خدا آمد و گفت: من جوانی پر نشاط و انگیزه ام، دوست دارم که در راه خداوند نبرد کنم؛ اما مادری دارم که دوست ندارد من به میدان رزم بروم.

رسول خدا به او فرمود: بی درنگ پیش مادرت برگرد و پیوسته همراه او باش! سوگند به خدایی که مرا به پیامبری برانگیخت، اگر یک شب در کنار مادر بمانی، بهتر است از این که یک سال در راه خدا پیکار کنی! (1)

ارزش یک شب با مادر بودن!

ارزش یک شب دل مادر را خوش کردن!

ص: 100

ارزش یک شب مراقب و پرستار مادر بودن!

ارزش یک شب خنده را کنج لبان مادر نهادن؛ برابر است با سی صد و اندی شب که پیوسته در جهاد فی سبیل الله باشی!

با این مراتب، آیا نمی توان گفت که همراهی با مادر، طریق سیر و سلوک الی الله را به روی انسان می گشاید؟

آیا نمی توان گفت که زائر رضا در کنار مادر زائرش، با دریچه های گشوده معرفت و محبت خداوند رو به رو می شود و عرفان برای او رخ می نماید؟

ای زائر رضا!

آیا می دانی که به زیارت امامی می روی که از حق ویژه مادر سخن گفته است؟

آیا می دانی که امام رضا حق مادر بر فرزندش را هم ضروری ترین حق بر گردن آدمی خوانده است و هم واجب ترین حق بر عهده او؟ (1)

برادر و خواهر زائر! کدام حق از حقوق دیگران چنین منزلتی دارد؟ نه حق پدر این مقام را دارد که پس از مادر می باید او را گرامی داشت و نه حق دیگری. یعنی در نگاه امام رضایی که به زیارت او آمده ای، حق مادر در میان همه حقی مخصوص است. آیا حق مخصوص، وظیفه مخصوص را نمی طلبد؟ وقتی حق مادر، ضرورتی بالاتر از هر حق دیگری است، آیا می توان به سادگی از کنار

ص: 101

آیا می توان با احترامی اندک یا ابراز احسانی نا چیز نسبت به مادر، خدا را خشنود کرد؟

حق مخصوص مادر که امام رضا به آن اشارت دارد، بالاترین احترام ها و بالاترین احسان و نیکی را درباره او می طلبد.

ای زائر رضا وقتی امام رضا حق مادر را واجب ترین حق از حقوق الهی می شمارد، دیگر چه عذری برای کوتاهی های خود در برابر او خواهیم داشت؟

آیا عذر و بهانه ما نزد خداوند پذیرفته است؟

امام رضا با این تعلیم بزرگ خویش به همه انسان ها، به ویژه زائران خود هشدار می دهد که هر یک در تکریم هر چه فزون تر مادر خویش بکوشد و خشنودی او را به دست آورد که همان خشنودی خداوند است.

کاش گفتار ایشان را در مورد مادر خوانده بودم.

او از دشواری دوران بارداری مادر گفته با این تعبیر که هیچ کس جز مادر تحمل آن را ندارد.

از نگرهبانی مادر نسبت به فرزند نوزاد و خردسالش گفته است نگرهبانی مادر از کودک خود با چشم و گوش و تمام اعضای خویش است، تا مبدا چیزی یا کسی به او آسیب رساند (1)

از شادمانی و نشاط مادر در پرستاری کودکش گفته، از گرسنگی و تشنگی مادر گفته که در هر حال می‌کوشد تا شیرخواره اش سیر باشد و سیراب! از تحمل مادر گفته که تمام سختی‌ها را می‌پذیرد تا طفل او جامه داشته و در سایه خوش بیارامد!

کاش می‌دانستیم که امام رضا از وظیفه‌های انسان در برابر مادر گفته که همان سپاس‌گزاری است و نیکی کردن و نرم‌خویی با مادر ارجمند.

و نیز کاش می‌دانستیم که امام رضا به همگان چنین گفته، جز با یاری خداوند نمی‌توانید حقوق مادر را ادا کنید، حتی کم‌ترین حق مادر را. [\(1\)](#)

ص: 103

1- همان

سماور مادر قل قل می کرد! قوری را زیر شیر سماور گرفت و خنده کنان گفت: مبارک باشد پسرم!

حواسم به قوری بود و آب جوش سماور و دست روزگار دیده مادرم! دیگر آن کودک شیرخوار نبودم، دیگر آن کودک کلاس اولی نبودم که مادرم دستم را توی دستش بگذارد و طرف دبستان آذربایجان ببرد. دیگر آن نوجوان نبودم که مرا راهی دبیرستان ابو سعید کند و بگوید: کلاه سرت بذار تا سرما نخوری! دیگر آن جوان نبودم که تا پای قطار به بدرقه ام می آمد و خوراک سفرم را به

دستم می داد و می گفت: مواظب خودت باش، خدا به همراهت! ولی هنوز مادر، مادر بود؛ همان طور که خدا خدا بود!

چه شباهت قشنگی میان مادر و خدا! می خواهی خداوند و خلق و خوی او را ببینی، همه را در زبان و چشم و گوش و دست و دل مادر سراغ بگیر!

می خواهی خدا را بشناسی، روزنه ای به روح مادر بگشای!

می خواهی خدا را دوست داشته باشی، بوسه ای به دست و پای مادر بزن!

می خواهی خشنودی خداوند را به دست آوری و در شمار سالکان

و عارفان حق باشی؛ مادر را میازار! میازار دلی را که خداوند آن را شبیه خود آفریده است!

به راستی کدام کسی از مادر به خداوند شبیه تر؟

و کدام دل از مادر اهورایی تر؟

و کدام لبخند از لبخند مادر به یاد ماندنی تر؟

و کدام نگاه از نگاه مادر پاک تر؟

و کدام دست از دست مادر مهربان تر؟

و کدام بوسه از بوسه مادر شیرین تر؟

و کدام عشق از عشق مادر پابرجاتر؟

ای زائر رضا نمی دانم با مادر آمده ای و یا بدون مادر؟

نمی دانم مادرت در کنارت لبخند می زند و یا او را در کنج غم آسایشگاه سالمندان کهریزک گذاشته ای؟

ولی می دانم که زائر رضا به دعای مادر محتاج است، به دعای مخصوص و مهربانانه مادر، به دعای قشنگ و شنیدنی مادر، به دعای مستجاب و مقبول مادر، اصلاً فرشته ها آمده اند تا تو را همراه دعای مادر به عرش برند. مبادا بی دعای مادر باشی!

مبادا بی دعای مادر بمانی! مبادا فرشته ها تو را کنار بزنند و گویند شفیع نیاورده ای تا تو را به بزم قدسیان ببریم! محبوبه خداوند را در کنارت نمی نگریم تا تو را لایق حضور در انجمن عرشیان بشماریم. برگرد! برگرد! تا مادر را از خود خشنود سازی! تا دعای مادرت را همراه خودت بیاوری! و چه نیکو که بار دیگر مادرت را به

زیارت رضا آوری! هر رنج و مشقت که در این راه تحمل کنی، ارزنده است و بالا برنده زیارت تو تا مرز قبولی در پیشگاه حضرت دوست!

قند توی دهانم گذاشته بودم که مادر لبخند زد و گفت: مادر نسوزی!

مریم خندید و گفت: مامان لوسش کرده ای! مگر نه؟ بعد شانه مادرم را توی دستش گرفت و گفت: مامان یک دختر خوب و نازنین و تو دل بروی با نمک شکر زبان برای گل پسرت دیدم! اسمش هم فریده است! بجنوردی هم هست! دیگر شازده ات را به غربت نمی برد! دیگر نمی گویی مریم جان تو را خیلی دوست دارم، ولی راستش دلم آرام و رضا نیست که پسر مرا ببری تهران! بیا مشهد زندگی کن! مگر نه مامان؟ حالا بگو مبارک باشد!

الآن است که سر و کله فریده پیدا بشود. قد دارد مثل سرو! صورتش مانند پنجه آفتاب! زبان دارد شکر ریز و چشمانش درشت و سیاه!

مریم که از ضرورت اعتدال در زندگی و رفتار زن ها می گفت، یاد کلام امام رضا افتادم. حضرت برای این که منظور و مفهوم اعتدال را روشن کنند، وجود انسان را به یک زمین تشبیه کرده اند! (1)

همانندی انسان و زمین! خیلی جالب است، چون زمین گسترده است، چون زمین اعماق دارد، چون زمین نیازمند آسمان و عوامل

ص: 106

پرورش دهنده یا زداینده بدی ها و خوبی هاست، چون زمین مثل مادر است، بارور کننده زندگی و محصولات حیات است! حالا با این زمین چه باید کرد؟

اگر آبیاری زمین زیاد بشود، یک جور آسیب می بیند! و اگر آب کم بخورد، یک جور دیگر آسیب پذیر می شود. اگر زمین در آب زیاد غرق نشود و یا تشنه آب نماند، آبادی دارد و محصول زیاد. اگر از زمین مراقبت نشود و علف های هرزه کنده نشود، خبری از سبزی و سلامتی زمین نیست! وجود انسان هم همانند زمین است. زیاد روی یا کم روی در اندیشه ها و احساس ها و کردارهای ما سبب تباهی روح و قلب ما می شوند.

پس ای زائر بکوشیم که درس اعتدال را از امام خویش خوب فراگیریم. اعتدال در پوشش، اعتدال در شادی، اعتدال در معاشرت، اعتدال در دوستی، اعتدال در دشمنی، اعتدال در عبادت، اعتدال در علم، اعتدال در عمل، اعتدال در گفتار، اعتدال در رفتار، تردید نکن عزیز! که جز از راه اعتدال و میانه روی به شادکامی و بهروزی خویش نخواهیم رسید، زیرا زندگی بر پایه اعتدال استوار گشته است.

ص: 107

زائر رضا! اندازه نگه دار که اندازه نکوست

صدای زن های زائر را از توی حیاط شنیدم. طبقه بالا توی اتاق کوچک خود بودم که دری چوبی و کوتاه به خیابان دور حرم داشت و یک در چوبی و بلند به سمت حیاط. پای قفسه کتابخانه ایستاده بودم، در را باز کردم و سینه ام را روی نرده فلزی انداختم و سرگرم تماشا شدم.

خانمی میان سال که اهل اصفهان بود با دخترهای جوان تهرانی جرو بحث داشت و می گفت: لباس مناسب نمی پوشید، توی حیاط مسافر خانه مرد اجنبی کم نیست، دست و پاهایتان را بپوشید، زیارتتان زیارت نیست، سیاحت است! امام رضا زائر محجبه می خواهد نه زائر بی حجاب!

یکی از دختران تهرانی می گفت: دل پاک باشد، مادر! امام رضا به دل زائر نگاه می کند، نه به چیز دیگر. دل مان از ریا و دورنگی سیاه باشد خوب است؟ زائر ریاکار یک پول سیاه هم نمی ارزد! آدم خوب است که ظاهر و باطنش یکی باشد! آدم دورنگ و رو، نه بنده خداوند است و نه زائر رضا. من گفتم خانم چرا یک چشمی بیرون می آیی؟ چه کار دارم به کار مردم!

خانم میان سال اصفهانی گفت: قدیم ها زن ها سنگ ریزه زیر

زبانشان می گذاشتند که نا محرم ها صدای نرم و قشنگ شان را نشنود! بعدش هم صورتشان را نه آفتاب می دید و نه مهتاب! آخر الزمان شده! ارشاد و نصیحت هم عاقبت نداره، اصلاً به من چه! حالا مادرم را می دیدم که چیزی به این می گوید و چیزی به آن می گوید تا دلشان از کینه و قهر پاک شود. وقتی آن ها را با هم آشتی داد، خنده کنان گفت: همه اش تقصیر شیطان است! بعد گفت: بالاخره هر چیزی اندازه دارد. خدا کند که همه مان اندازه نگه داریم! همه مان یک جوری افراط و تفریط داریم، مثلاً من خودم حواسم نیست و موی جلوی سرم می زند بیرون! اول باید از خودمان ایراد بگیریم. کسی که از خودش ایراد بگیرد، می تواند ایراد گرفتن دیگران را تحمل کند.

سرم پایین بود که صدای مریم را از بالای پشت بام شنیدم. داشت رخت بچه ها را روی بند پهن می کرد. جلو آمد و گفت: چه عجب آقای دانشمند سرشان را بیرون آوردند!

لبخند زدم و گفتم: افراط و تفریط را می شود تماشا نکرد خانم!

خندید و گفت: تا دنیا دنیا است هدایت! جماعتی افراطی داریم و جماعتی تفریطی. کلاهت را بچسب که باد نبرد!

مریم راست می گفت. شاید دو سال پیش، تابستان بود که من و مریم پای سقاخانه اسماعیل طلایی توی صحن کهنه (انقلاب) بودیم. ساعت ده شب بود. زن و شوهری زائر با هم دعواشان شده

بود. مرد که کاسه آب دستش بود می گفت: زن خسته شدم! بیا برویم استراحتی بکنیم و سحر برگردیم! بد می گویم خانم از صبح زیارت کردیم، عبادت کردیم. اگر خدا بخواهد قبول کند، یک ذره زیارت مان را هم قبول می کند! همین کاسه چقدر آب می گیرد، همین کاسه برنجی! همین قدر هم عبادت و زیارت کنی خدا قبول می کند. البته به شرطی که در آن اخلاص باشد. ریا و تظاهر و فریب خلق خدا نباشد.

مرد با لهجه ترکی آذری حرف می زد. شیرین حرف می زد. من و مریم که گه گاه به هم نگاه می کردیم، دوست داشتیم که ادامه بدهد. حالا کاسه آب را بالا گرفته بود.

زن کاسه خالی اش را با تندی انداخت سر جایش و گفت: نشد یک بار زیارت آقا بیاییم و سوهان عمرم نشوی آقا! هر بار که مرا آوردی زجرم دادی! رفتی خانه، بخواب تا قیام قیامت! بگذار دل سیر زیارت کنم، عبادت کنم، نماز بخوانم، قرآن بخوانم، مفاتیح الجنان بخوانم، هنوز زیارت امین الله نخوانده ام. هولم کردی مرد! زیارت جامعه کبیره را نفهمیدم چه جور خواندم! ثواب جمع کن آقا! الآن ثواب ریخته! فردا که تورا توی گور بخوابانند، می توانی ثواب جمع کنی؟ فقط تورا که نمی گویم، خودم را می گویم! اصلاً من زودتر می روم توی گور سیاه و تاریک! با این اخلاق تو! اخلاق داری! مگر آقا نگفت که مشهد مشرف شدید تا می توانید ثواب جمع کنید؟ ثواب اخروی! ثواب ها مثل چراغ ها قبرتان را نورانی می کنند!

حالا دوتایی راه افتاده بودند طرف در ایوان ساعت و بست بالا. صدایشان ضعیف تر و ضعیف تر می شد. روبه مریم کردم و گفتم: این جور زائرها، جوان ها را از زیارت و عبادت متنفر و فراری می کنند. وقتی اعتدال نباشد، نه نزدیکان زائر رغبت دارند به زیارت بیایند و نه کسی زائر را تا مشهد و حرم همراهی می کند.

اگر معیار ثواب باشد و جمع کردن ثواب ها، پس چرا امام های ما از عقل و تفکر می گفتند و حتی می گفتند معیار، زیاد فکر کردن است و زیاد عقل خود را به کار گرفتن. (1) وقتی زائر عاقل باشد و اهل تفکر، عبادت کم او هم قبول می شود، چون خداوند عابد عاقل دوست دارد، زائر عاقل دوست دارد، نه عابد افراطی و نادانی که حتی مفهوم و معنای کلمه ای را که می خواند نمی داند، نه زائر افراطی که به حقوق جسم و روح خودش و دیگران پشت پا زده و یکسر ثواب جمع می کند! عبادت خداوند تن و روان سالم و پاکیزه و نیرومند می خواهد.

ص: 111

پشت میز کوچکم روی زمین نشسته بودم که در اتاقم باز شد مهمان ها یکی یکی جلو آمدند و سلام کردند. خودکارم را لای کتابی که می خواندم گذاشتم و بلند شدم. خوشامد گفتم و تعارف کردم که بنشینند. فریده بود و سوسن و برادرش کیوان. مادرم برای ناهار دعوت شان کرده بود. خانم گوهری و خانم تاج بخش طبقه پایین پیش مادرم بودند.

قرار بود که منوچهر هم بیاید. یاد منوچهر بودم که سینی چای به دست توی اتاق آمد. پشت سرش هم مریم با سبد میوه آمد لبخند زنان به مهمان ها خوشامد گفت. فریده دفتر یادداشت را روی

پایش گذاشته و می خواند که سوسن سرش را خم کرد تا بخواند.

کیوان رو به من کرد و گفت: جای دنج و قشنگی داری؟ گفتمی از چند سالگی توی این اتاق کتاب می خواندی هدایت؟

مریم خندید و گفت: از من پیرس آقا کیوان! درست از یازده سالگی! هر سال که با پدر و مادر و برادرهایم می آمدیم مشهد، هدایت را توی همین اتاق قناس در حال خواندن و نوشتن می دیدیم! من که بلد نبودم چیزی بنویسم، برایش نقاشی می کردم تا مزاحم مطالعه و کارش نباشم! همیشه می گفت به قول امام رضا

جوینده دانش هیچ گاه از طلب علم، خسته و دل زده نمی شود! (1) چون علم، بوستان انسان است!

بعد روبه مهمان ها کرد و گفت: بفرمایید! چیزی بخورید، بعد پرتقالی به شکل گلبرگ ها پوست کند و دستم داد.

تشکر کردم و گفتم: لحظه هایی که با دانایی و بینایی انسان سپری می شوند، لحظه های خاص زندگی اند. چون این لحظه ها می توانند لحظه های روشن و سرشار دیگری را تولید کنند.

اگر انسان دنبال آن لحظه ها برود، هم به این لحظه های نوزاد دست پیدا می کند و هم لحظه های دیگری به سراغ او می آیند که اصلاً انتظارش را نداشته! این است که امام رضا طالب حقیقی علم را یک فرد پر نشاط و خستگی ناپذیر معرفی می کند.

منوچهر خندید و گفت: هدایت جان حیف جوانی نیست که توی این قفس تنگ و کوچک تمام شود؟ بابا تا کی می خواهی بخوانی و بخوانی! می خواهی علامه دهخدا بشوی؟ دوره این چیزها گذشته! بین اگر آدم جوانی نکند توی دوره جوانی، بعد بد جور تشنه جوانی کردن می شود! این را بابام گفته. راست هم گفته! هر چیزی جای خودش! دو تا کتاب و مجله بخوانیم توی یک ماه پس است!

فریده گفت: آقا منوچهر! جوانی عصاست! آدم باید بداند که چه جور باید جوانی کند، چه جور باید از عمرش بهره ببرد تا پشیمان

ص: 113

نشود!

کیوان که نمک به خیار می زد و می خورد، روبه فریده کرد و گفت: زیاد کتاب بخوانی دیوانه می شوی. اما توی محله مان، یک مرد حدود چهل سال داریم که بهش می گویند مستر کتابی! خل و چل شده. روزها یک روزنامه باطله دستش می گیره و می رود بالای محله و بر می گردد پایین محله! توی راه هم بلند بلند خبر کهنه می خواند. با مزه است، هم خبر کهنه با مزه است و هم صدای محمود چل!

دو روز پیش که از بالا می آمد پایین، این خبر را می خواند: آپولو فرستادیم ماه! بعد قاه قاه می خندید و می گفت: ما نه! آن ها!

شکلات داداش زاده ای دهانش گذاشتم و گفتم: کی ها؟

خندید و گفت: ارباب ها!

وقتی گفتم: کدام ارباب ها؟ سرش را زیر گوشم آورد و گفت: برو خانه دیوانه! دیوانه ها را می گیرند!

صدای خنده بچه ها بلند شده بود که سوسن گفت: تو را خدا شما آقا پسرها کی می خواهید کتاب خوان بشوید؟ حیف جوانی تان نیست که با چرت و پرت گفتن بگذرد؟ آدامس خوردن و مجله خواندن هم شد کار!

منوچهر دستی روی زانوی کیوان زد و گفت: سوسن خانم! خواندن، آن هم خواندن کتاب، آخر و عاقبت ندارد! اصلاً می دانی همین داش هدایت ما را چند بار انداختن توی هلفدونی! بابا بگذار خوش باشیم، دنیا دو روز است. هر چه پیش آید خوش آید، ما که

ص: 114

شاد و خندان می رویم!

انگار وقتش رسیده بود که چیزی بگویم، روبه کیوان کردم و گفتم: عزیزم! خواندن برای خواندن؛ یعنی سرگرمی و وقت گذرانی! نه چیزی به دانش و بینش انسان اضافه می کند و نه چیزی از کاستی ها و عیب های انسان کم می کند!

ولی خواندن برای آموختن یک چیز دیگر است. مثلاً کتابی درباره شخصیت می خوانی. با خواندن آن می توانی با سلامت شخصیت آشنا بشوی، با بیماری ها و آسیب های شخصیت آشنا بشوی، بعد هم یک شخصیت سالم و با نشاط و فعال داشته باشی.

حالا زائری کتاب خوان را مقایسه کن با زائری که اصلاً لای کتابی را باز نکرده که آن را بخواند!

کدام زائر زیارت و عبادت و رفتار و گفتار شایسته دارد؟

کدام زائر دیگران را دوست دارد؟ کدام زائر با زیارتش خودش را می سازد و نمونه اخلاقی می شود تا همسایگان او از دست و زبان او در امان باشند؟

کدام زائر بعد از زیارتش توی بازار می رود و عدل و انصاف در فروش کالا دارد؟ کدام زائر از حرم و مشهد بیرون می آید و انگیزه ظلم و تجاوز به حقوق و حریم خانواده ها را ندارد؟ معلوم است که خواندن و آموختن مؤثر است.

ص: 115

سر سفره نشسته بودیم که خانم تاج بخش قسمتی از کباب بشقابش را روی برنج سوسن گذاشت و گفت: نوش جان!

کیوان بی درنگ گفت: مامان پس پسرت چی؟ گل پسرت چی؟ خانم گوهری خندید و گفت: مگر نمی دانی که دخترها از پسرها عزیز ترند؟

مادرم گفت: رسول خداوند فرمود: هر وقت که برای خریدی به بازار می روید و برمی گردید، خانه که رسیدید، تقسیمتان را از دختران خود شروع کنید! (1)

منوچهر خندید و گفت: مامان! پس بگو چرا مامانم شیدا را از من بیش تر دوست دارد! راستش همیشه خدا حسودی ام می شود. آخر یک سال فرق سن و سال داریم!

کیوان که از سفره دست کشیده بود گفت: منوچهر جان پسرها بیچاره اند! یا دخترها خوارشان می کنند که کتاب نمی خوانند! یا مادرها محلشان نمی گذارند و کبابشان نمی دهند، کاش دختر بودیم

ص: 116

فریده رو به کیوان و منوچهر کرد و گفت: فکر نمی کنید که دخترها عاطفی ترند و نیاز عاطفی بیش تری دارند؟ اصلاً ما زن ها نسبت به شما مردها این موقعیت را داریم. درست است که زن و مرد حقوق انسانی و مساوی دارند، ولی آیا می شود عواطف سرشار زنان و دختران را نادیده گرفت؟ من یک دخترم! احتیاج زیادی به محبت دارم! اگر پدرم یا مادرم احتیاج مرا جواب ندهند چه اتفاقی می افتد؟ لطفاً یک دقیقه فکر کنید داداش ها! من همیشه به داداش سیاوش که هم سن و سال شماست همین را می گویم! همین سؤال را مطرح می کنم.

خانواده های ما که امروز شیرازه شان سست شده اند، چه علتی دارد؟ کوتاهی پدر و مادر علت آن نیست؟ اگر پدری قلب دخترش را از محبت سیراب کند، با هدیه دادن یا با حرکت های مهرآمیز خودش، آن دختر احساس کمبود محبت ندارد. آن دختر در دام و تله لبخند پسرها نمی افتد! سیراب شده! وقتی مادرش به او جانم، مهربانم، عزیز دلم! بگوید؛ آن دختر چه احتیاج عاطفی به سخن های شیرین و جذاب پسران خیابانی دارد؟

کمبودهای روانی و عاطفی و شخصیتی من باعث می شود که سراغ پسرها و مردها بروم و توی تاکسی ها و اتوبوس ها و میدان ها بگویم و بخندم و بعد هزار و یک اتفاق ناخوشایند!

اصلاً به این چیزها فکر کرده ایم؟ آیا پدر و مادرها و برادرها به

موقعیت عاطفی دخترها و خواهرهاشان فکر کردند؟

اصلاً می دانند که ما دختران جوان چه نیازهای شدید روانی و عاطفی داریم؟ می دانند که ما زنان و دختران تشنه عبارت « دوستت دارم » هستیم؟

اگر این عبارت آسمانی را در خانه و خانواده مان از زبان پدرمان، مادرمان، خواهر یا برادرمان بشنویم، سالم می مانیم. وگرنه مثل خس و خاشاک، اسیر دست تند بادهای جامعه و زمانه خواهیم شد.

غروب شده بود. توی راهرو مسافرخانه مان با اکبر هنر پیشه دوست دوره نوجوانی ام حرف می زدم. پدرش صد متری پایین تر پیراهن دوزی داشت. خدا رحمت کند مش محمود را. از تبریزی های اصیل و مهربان بودند. صحبت ما گل انداخته، از خانه سازی با آجرهای فشاری توی صحن نو می گفتیم و می خندیدیم که شیوا دختر یکی از زائرها دوان دوان جلو آمد و گفت: آقا هدایت لامپ

اتاقمان روشن نمی شود!

گفتم: الان می آیم! خواستم لامپ بخرم از مغازه سید که اکبر گفت تو برو دستی بزن شاید نسوخته باشد. من می روم می خرم هدایت! سر تکان دادم و گفتم: سپاس!

از پله ها که بالا می رفتیم شیوا گفت: شاعری؟

گفتم: چطور؟

خندید و گفت: زیاد توی خلوت و سکوتی! من هم گاهی وقت ها شعر نو می گویم، البته بیش تر شعر آزاد! دوست دارم پیش کسی دوره

ص: 118

شعر را طی کنم. پدرم می گوید با آقا هدایت صحبت کن شاید وقت تدریس خصوصی داشته باشند.

جلو در اتاقشان که رسیدیم گفتم: یک نمونه از شعرهایت را باید بخوانم.

جلو رفت و گفت: دیشب شعری برای زائری گفتم! نمی دانم به درد می خورد یا نه؟

اطرافم را نگاه می کردم که چشمم به یک چهار پایه چوبی افتاد. شیوا پیش دستی کرد و رفت چهار پایه را بلند کرد و آورد. توی راه از دستش گرفتم و بردم توی اتاق هنوز بالای چهار پایه نرفته بودم که شروع کرد به شعر خواندن. مادرش گفت: دلبندم! هر کاری وقتی دارد، مگر نمی بینی آقا هدایت دستش به لامپ است!

لامپ سوخته بود. پایین آمدم و گفتم: شرمنده ام. الآن دوستم لامپ سالم می آورد. بعد رو به مادر شیوا کردم و گفتم: واقعاً به شیوا خانم تبریک می گویم برای داشتن چنین مادری! بعد گفتم: توی این یکی دو روز شما یکسره جمله های مهر آمیز نسبت به شیوا به کار می برید! مثلاً عزیزم، فدایت شوم، جانم، فکر نمی کنم شیوا احساس کمبود محبت کند!

مادر شیوا خندید و گفت: راستش از مادرم یاد گرفتم! البته او نه یک بار از این جمله ها به کار می برد و نه دختر را آدم به حساب می آورد. رفتار منفی و غلط مادرم که مرا تا لب پرتگاه های زندگی برده بود، این درس را به من داد که نسبت به دخترانم مهربان تر باشم. حتماً این روزها دیدید که دخترهای من رفتاری متفاوت با رفتار دخترهای دیگر دارند.

زیارت در دیدگاه هنرمند

مادر شیوا اصرار کرد. من و اکبر نشستیم. شیوا از اکبر برای آوردن لامپ جدید تشکر کرد و چایی تعارف کرد. خیلی مایل بودم که با احساس و اندیشه شیوا در شعر زائر آشنا بشوم. دانشجوی سال دوم بود. سال اولشان بود که مسافرخانه پدرم می آمدند.

پدر افسانه که کارمند راه آهن تهران بود، آدرس خانه مان را به پدر شیوا داده بود. همکار بودند.

چایی که می خوردم رو به شیوا کردم و گفتم: دوست دارم شعر زائرت را بخوانی! بعد گفتم: چه خوب است که نسلی نو در سفر زیارتی شان حس و حال بیان حقیقت را پیدا کنند.

یک زائر که در فضای معنوی زیارت وارد شده، بهتر از هر کس می تواند درباره زیارت و زائر حرف بزند. اگر دختران و پسران زائر از ظرفیت های هنری و ادبی خودشان در بستر زیارت بهره ببرند، اندک اندک آثار فرهنگی ماندگار و تأثیرگذاری درباره زیارت خواهیم داشت.

رسالت یک زائر هنرمند یا یک هنرمند زائر این است که از ابراز هنر برای بیان معنای زیارت استفاده کند. برای بیان فلسفه زیارت استفاده کند.

ص: 120

اگر با زبان هنر بگوییم زیارت چه مفهومی دارد و چه اثری، منزلت زیارت را بالا آورده ایم و بعد می توانیم در برابر چند جوان تحصیل کرده از مکتب زیارت دفاع کنیم و زیارت را به عنوان یک ضرورت مطرح کنیم.

درست است که زیارت عبادت خداوند است، ولی خواه ناخواه باید ضرورت این عبادت را در زندگی فردی و جمعی انسان مطرح کنیم.

اگر از ادب و هنر در راه آشنا سازی مردم با زیارت و فرهنگ زیارت کمک نگیریم، زیارت در سطح عوام محبوس می ماند.

در آن صورت، زیارت فقط زبان عامیانه خواهد داشت! زیارت در چهار دیواری فرهنگ عامیانه می ماند و بالا نمی آید!

من فکر می کنم وظیفه یک هنرمند مسلمان و زائر حضرت رضا این است که با زبان هنر، زیارت را تا مرز زبان عارفانه و فرهنگ عارفانه زیارت جلو ببرد.

مادر شیوا که یکی از دبیرهای فعال تهران بود، گفت: واقعاً رنج می برم وقتی می بینم که حرم و امام و زیارت در حوزه عوام جامعه جایگاه دارد و تحصیل کرده های ما شرم دارند به زیارت امام رضا علیه السلام بیایند و یا شرم می کنند که بگویند رفتیم مشهد به زیارت امام رضا!

چرا نمی دانند که زیارت نیاز روح انسان است؟ من سر کلاس همیشه به بچه ها می گویم: تا انسان زائر نشود، روح او تکامل پیدا نمی کند! چون زائر خویشتن خود را در برابر امام قرار می دهد! چون

زائر در پیشگاه امام می ایستد و با او دیدار دارد و گفت وگویی عاشقانه و صمیمانه! چون یک روح نیازمند، سراغ یک روح کامل آمده و تمنای همراهی دارد!

زیارت یعنی دیدار دو روح! دو روح که هر دو شیفته خداوند هستند! زائر امام در زیارت با هم آشنا می شوند، با هم انس می گیرند، با هم رفیق می شوند.

امام چون پدر نسبت به زائر مهر می ورزد و زائر چون پسر نسبت به امام ارادت و مودت و محبت دارد.

اگر زیارت را از زندگی دختران و پسران حذف کنیم، در چه مکانی می توانیم آن ها را با انسانیت و معیارهای انسانیت آشنا کنیم؟

امام معصوم، تجلی انسانیت و معیارهای انسانیت است و زیارت، کوشیدن برای انسان شدن! انسان شدن در دیدار با انسان تمام و کاملی چون امام رضا. ما به زیارت می آییم تا طریق رستگاری این جهانی و آن جهانی مان را پیدا کنیم!

زیارت که حرم رفتن و بیرون رفتن از حرم نیست! به زیارت رفتن؛ یعنی به مکتب رفتن. مکتب عشق و علم رفتن، مکتب پیامبر و قرآن.

اشک در چشمان مادر شیوا جمع شده بود. اصلاً فکر نمی کردم زنی مثل او این طور به زیارت و امام نگاه کند و این طور دفاع کند! کم کم دستم آمد که زائران حقیقی امام هم چون گنج های پنهان اند. امام رضا زائرانی دارد که از دور و نزدیک با روح آن ها گفت و گو دارد!

همین زائران هستند که مکتب معنوی و عرفانی زیارت را ترویج می دهند. همین زائران هستند که نسل جوان را عاشق و شیفته امام و زیارت و معنویت آن می کنند!

همین زائران هستند که دختران هنرمندی چون شیوا تربیت می کنند که در شعر زائرش می گوید:

ای زائر!

ای زائر عشق،

ای زائر دل،

ای زائر عرش،

می توان در مزرعه زیارت بذر « شدن » را پاشید!

بذر « فرشته خوی شدن » را،

بذر « خداگونه شدن » را،

آری می توان پرستوی زائر گشت!

می توان در کوچه زائرانه خویش سرزمین های معرفت را فتح کرد!

می توان در کوچه زائرانه عشق ها را به هم گره زد!

می توان در کوچ زائرانه قلبی را سرشار ساخت، سرشار از زیبایی ها!

ص: 123

ای زائر رضا! ارزش انسان را چه می دانی؟

توی حرم امام هشتمین بودم. زیارت تمام شده بود. به زائران نگاه می کردم که ناگاه زائری کنار زائری ایستاد و زیارت نامه اش را گشود.

زائر اولی به سرعت از او فاصله گرفت! گمان کردم که زائر دومی بوی ناخوشایند لباس یا تنش آزار دهنده است! نزدیکش بودم. نزدیک تر رفتم. ولی نه بوی بد، مشام مرا آزار می داد و نه جامه زائر دومی جامه نامناسبی بود. جامه تمیز و مرتبی داشت و بوی گلاب از سر و صورت او می آمد!

خوب که آن دو زائر را با هم مقایسه کردم، دریافتم که علت فاصله زائر اولی از دومی، ظاهر آشفته و لباس مندرس و فقیرانه او بوده است.

بوی زائر فقیر مشام تیز او را آزرده است، نه بوی بدن و لباس او! هراس او را برداشته تا مبادا فقر زائری به جامه و بدن او بچسبد! مبادا ارزش او پایین بیاید!

سرم را پایین انداختم و در دلم با امام به گفت و گو پرداختم: ای رضا، ای عالم آل محمد، ای رضا، ای رضای آل محمد!

حال ای امام رئوف، راستی با این زائر به ظاهر مرفه و مالدار چه

خواهی گفت؟

نخواهی گفت که ارزش انسان به سرمایه عشق و معرفت و علم و عمل اوست؛ نه به سرمایه مادی و مالی؟

نخواهی گفت که انسان بودن؛ یعنی پیوستن به خوبی ها و گسستن از بدی ها!

نخواهی گفت که من زائر هوشیار و بردبار و فروتن و خاکسار و مهربان می خواهم، نه زائر غفلت زده و دنیاگرا و زر اندوز و تزویر پیشه و خود خواه و مغرور؟

نخواهی گفت که من هم چون خداوند به قلب زائرانم نگاه می کنم، نه به ظاهر و مال و منال فنا پذیرشان!

نخواهی گفت که زیارت مقبول من نصیب پاکان می شود و پاکیزه شدگان از آلودگی های اخلاقی!

و نخواهی گفت که من از قول پیامبر اسلام شنیده ام که هر کس انسان خدا جویی را خوار سازد و یا او را به سبب بینوایی اش حقیر و بی مقدار شمارد، خداوند در روز رستاخیز؛ در روز پنجاه هزار سال هراس و انتظار! او را رسوای قیامت خواهد ساخت؟ (1)

راستش یک بار دیگر نتوانستم آن دو زائر را ببینم! یعنی نخواستم که فاصله فیزیکی شان را ببینم! نخواستم پوز خند دنیا را ببینم! نخواستم حاکمیت زر و زور را ببینم! نخواستم چهره زشت

ص: 125

خود پسندی را ببینم! نخواستم نزدیک بروم و بوی نفرت انگیز خود بزرگ بینی به مشامم بخورد! نخواستم خوشحالی و ریشخند شیطان را به این صحنه نظاره کنم! نخواستم اندوهگینی فرشته های حرم رضا و به ویژه غبارِ غم نشسته روی چهره فرشتگانِ کاتب اعمال آن ثروتمند خودخواه را تماشا کنم!

مگویید که سانتی متر فاصله و جدایی دو زائر رضا چیزی نیست! مگویید که زائر ثروتمند با زائر فقیر اختلاف سلیقه داشته، همین! مگویید که این چیزها در جامعه ها فراوان است و مسئله ای نیست!

مسئله، مسئله قلب است برادر و خواهر زائر!

قلب من زائر و قلب شما زائر!

این قلب ها در خط زیارت جلو می روند تا با قلب پاک و روشن امام پیوند بخورند! و آن گاه قلب پیوند خورده رضا و زائران رضا تا عرش بالا می روند! اوج می گیرند! و ناگهان خداوند را ملاقات

می کنند!

و اینک پیام قدسیان می رسد: خدا از شما خشنود است و شما از خداوند خشنود!

و این است انتهای خط زیارت! یعنی به خدا رسیدن!

دوستانه بگویم: ای زائر! آیا قلب رنجیده یک زائر بینوا با قلب آلوده به خود پسندی یک زائر توانگر، نسبتی با هم دارند؟

این دو قلب از یک جنس هستند؟

این دو قلب با هم جفت و جور خواهند شد؟ چگونه؟

ص: 126

خدا کند که زائر بینوا متوجه خطا و غرور زائر توانگر نشده باشد! خدا کند که زائر توانگر به خود آید و راه فروتنی و توبه و پشیمانی اش را بگشاید! تا از حرم بیرون نرفته! تا از زیارت فارغ نگشته! تا وداع با حضرت نکرده! و گرنه او از زیارتش چه نصیبی برده و چه توشه ای از عبادتش اندوخته؟!

کدام زیارت، کدام عبادت؟ آن چه بود ظاهر زیارت بود و ظاهر عبادت!

آن چه امام و پیامبر و خداوند از زائر رضا می طلبند، باطن زیارت و باطن عبادت است!

ای زائر رضا! تا از حرم یار بیرون نرفته ای، نگاهی به باطن خویش بیفکن!

نگاهی به انگیزه های زیارتت، نگاهی به خصلت های زشت و زیبایت!

مبادا آینه دل تو غبار آلود باشد و از حرم رضا بیرون بروی!

به ماهی های سرخ و درشت توی حوض آب مسافرخانه مان زل زده بودم که مریم خندان جلو آمد و گفت: حالا شعری بگو برای زائر رضا! بعد گفت: یادت هست که سال ها پیش همین جا ایستاده بودی و به ماهی های توی آب خیره شده بودی هدایت! حیف که یادم رفته شعر قشنگ آن روزت! یادم نمی آید! به خاطر داری! اصلاً آن روز را به خاطر داری؟

لبخند زدم و سری تکان دادم و بعد گفتم: آره ولی یادم نیست چه گفتم!

شاید گفتم زائر رضا مثل ماهی توی آب است! کدام آب؟ همان آبی که از رودی زیر عرش روان است تا حرم رضا!

و بر گرداگر این نهر روان، دسته دسته ملائکه را می بینی که درود گویان به زائر رضا می نگرند!

راستی زائر رضا چه طراوتی یافته روحش!

راستی زائر رضا این لطافت کلام و مرامش را چگونه به چنگ آورده!

راستی آیا زائر رضا با خود و خدای خود عهد کرده است که همواره چون ماهی بماند در آب نهری از نهادهای روان فردوس برین!

راستی حیف نیست که زائر رضا فقط ده روز، ماهی بماند و در طراوت و لطافت باشد و سپس بیرون رود!

مگر زائر رضا نباید زیارتش زیارت دائمی باشد؟

نباید زیارتش چون آب روان باشد؟

نباید هر پگاه و شامگاه خویشتن را در حرم رضا بنگرد و در حال دیدار و گفت و گو با امام؟

مگر نمی توان پیوسته روح خویش را با روح رضا در ملاقات روحانی نگه داشت؟

مگر نمی توان از راه دور به امام سلام کرد و او را زیارت کرد و نیایش او را تمنا کرد؟

مگر نمی توان همراه با رضا ماند تا واپسین لحظه های حیات؟

مگر نمی توان همیشه زائر رضا ماند؟

طاقت نیاوردم و بی اختیار از حیاط بیرون رفتم. توی راهروی مسافرخانه بودم که بغضم ترکیب و با چشمانی اشک آلود پله ها را بالا رفتم.

یادش بخیر میان راه پله، یک پنجره کوچک و نرده دار چوبی بود. روی پله ای نزدیک آن پنجره نشستم!

از لای نرده های آبی رنگ آن فقط زائرنانی که می آمدند و می رفتند پیدا بودند. اشک می ریختم و نگاهشان می کردم!

مریم اخلاقم را می دانست. این طور وقت ها مرا تنها می گذاشت تا آرام بشوم. مگر آرام می شدم؟

زائران گوناگونی را می دیدم. زائران شهری، زائران روستایی! مگر

زائر رضا زائر خاصی است؟ زائر خاص رضا، در عشق او به آن حضرت معلوم می شود!

ای زائر رضا! مهم نیست که از کجا آمده ای، از چه قوم و تیره ای هستی، چه زبان و گویشی داری، چه فرهنگ و رسومی به همراه آورده، و یا چه ریخت و لباسی داری.

مهم این است که با چه دلی و با چه روحی به زیارت آمده ای!

مهم این است که با چه ایمانی و با چه امیدی آمده ای به دیدار رضا! با چه هدفی و با چه انگیزه ای آمده ای به ملاقات رضا!

بلند شده بودم. آهسته از پله ها بالا رفتم. در اتاق کوچکم را که سال ها جای خواندن و اندیشیدن و خوابیدنم بود، گشودم.

کنار پنجره چوبی کوتاهش که به خیابان باز می شد، نشستم. رو به خیابان فلکه شمالی حضرت.

دستم را زیر چانه بردم و سرگرم تماشای زائران و مجاوران حضرت شدم که یا رهگذر بودند توی پیاده روها و یا از اتوبوس های ترانسپورت که گاراژش روبه روی مسافرخانه مان بود، پیاده می شدند. چه شوقی در چشمان زائران موج می زد! زنی بچه بغل گرفته و مردی چمدان به دست! از گاراژ بیرون آمده اند تا سرپناهی پیدا کنند!

راستی امام چه می کند با زائران خویش؟ امام چه لطفی در حق زائران خود خواهد داشت؟

عبد السلام پسر صالح هروی می گوید: از امام رضا شنیدم که فرمود: هر کس مرا در غریبی زیارت کند، بی گمان در روز رستاخیز به دیدار او خواهد رفت! (1)

چه عنایتی از این بالاتر؟ دیدار امام با انسان در روز دشوار رستاخیز؟

و نیز آن حضرت فرمود: زائران من در روز رستاخیز، در حالی نزد خداوند خواهند آمد که ارجمندند! (2)

و این است مقام و منزلت زائر در آخرت!

و باز فرمود: هر کس که مرا زیارت کند و چشمان اشک بار داشته باشد، خداوند بدن او را گرفتار آتش دوزخ نخواهد کرد! (3)

و این است پاداش و ثواب زیارت رضا!

ای زائر رضا در کلام امام رضا هم به مقام زائر نزد خداوند اشاره شده که همان مقام ارجمند است و هم به پاداش و ثواب زیارت که همان نجات از دوزخ است.

ای زائر رضا اگر زیارت تو با هدف خشنودی خداوند باشد، همان زائر ارجمند خواهی بود نزد پروردگارت! و اگر همیشه در حال زیارت رضا بمانی چه دور و چه نزدیک، همواره زائر ارجمندی! و خوشا چنین مقام و منزلت دائمی!

ص: 131

1- ابن بابویه، محمد بن علی، عیون اخبار الرضا، 33/2

2- همان جا

3- همان جا

دل را کبوتر حرم رضا کن!

از صحن عتیق زدم توی بازار چه زنجیر. حال خوشی از زیارت داشتم. سعی داشتم که یک جوری حال خوش زیارت را حفظ کنم. همین طور که توی بازار پیش می رفتم فکر می کردم. چپ و راست، زائران حضرت را در حال خرید سوغاتی می دیدم یا خرید چیزهای ضروری برای خودشان. از این که لب هاشان پر خنده بود لذت می بردم.

جلو دکان « مؤمن » رسیده بودم که صدایم کرد آن روزها که حاجی مؤمن را صبح ها می دیدم هم سحرخیزتر از بقیه کاسب ها بود و هم بعد از آب پاشی جارو کردن جلو در مغازه اش، قرآنش را روی پایش باز می کرد و هی می خواند!

رد که می شدم فقط دستی تکان می دادم و سری تکان می داد. معنویتی خاص توی چشم هایش حس می کردم. مطمئن بودم که بعد از نماز صبح، زیارت امام رضا رفته و برگشته!

استکان چایی را که دستم داد خندید و گفت: تهران خوش می گذره پسر؟

قند توی دهانم گذاشتم و گفتم: حاجی هر جا بروی، آسمان همین رنگ است! بعد گفتم: اگر یک چیز بپرسم از ته دلت جوابم را خواهی داد حاجی مؤمن یا نه؟ از ته ته دلت!

خندید و گفت: بپرس! بعد هم گفت: زیاد نری توی خاکی!

منظورش را گرفته بودم! وقتی از وادی سیر و سلوک می پرسیدم به سختی جواب می داد. رنگ چهره اش هم عوض می شد! آخر او کتاب سلوک و عرفان را نخوانده بود! هر چه از سلوک می گفت، سلوک عملی اش بود که گفتنش سخت بود! حق هم داشت. هراس زیادی داشت که توی ورطه عجب و ریا سقوط کند.

وقتی به چشم هایش زل زدم و گفتم یک زائر چطور می تواند حال معنوی زیارتش را حفظ کند؟ سرش را پایین انداخت.

شاید یک دقیقه ای گذشته بود که سرش را بلند کرد و گفت: خیلی سخت است هدایت! خیلی! ما زائرها همین که کفشان را از کفشداری حضرت گرفتیم، حال را جا گذاشتیم!

سکوت کرد و دیگر هیچ نگفت.

حالا- نه من دست بردار بودم و نه حاجی مؤمن جلوتر می آمد! زیاد هم نمی توانستم بپرسم. یعنی هم مزاحم روحیه اش بودم که خیلی لطیف بود و هم مزاحم کسب و کارش بودم. با خودم گفتم جوابت را گرفتی بلند شو تا پنج سیر تافتون برای زن و بچه اش ببرد!

همین که بلند شدم دستم را گرفت و گفت: هدایت! الان از کجا می آمدی؟

لبخند زدم و گفتم: از حرم! چطور حاجی!

دستش را روی قلبم گذاشت و گفت: تا این عزیز با قلب آن عزیز

پیوند نخوره، محال است که حال زیارت تو، حالی دائمی بشود. برو آینه دلت را شفاف تر کن پسر! هر اندازه قلب تو به قلب رضا نزدیک تر باشد، حال زیارت تو بیش تر می شود.

سعی کن هدایت که قلب تو از قلب رضا فاصله نگیرد! زیاد فاصله نگیرد!

هر چه فاصله قلب زائر و قلب امام بیش تر شود، حال زیارت کم تر می شود. توی همان کفشداری می ماند و کفش یعنی دنیا!

اگر حال واقعی زیارت رضا نصیبت شده باشد، « کفش » تو را غافل نمی کند، یعنی دنیا تو را اسیر نمی کند!

وای بر زائری که فقط تا جلو کفشداری حضرت حال و صفای زیادی داشته باشد! توی صحن حضرت که آمد، توی بازار و زرق و برق دنیا که آمد، نه رضا یادش باشد و نه خدای رضا!

خوشا زائری که دلش همیشه زائر است!

تا دل زائر نداشته باشی، زبان و رفتار زائر رضا را نداری. هر چه هست توی همین دل است عزیز من! دل را هوایی کن! دل را کبوتر حرم رضا کن!

زائری آمده بودند که تسبیح و انگشتر بخرند. کنار رفتم تا جلو بروند و پشت ویتترین دنبال گمشده هاشان بگردند! بعد متوجه شدم که سه خواهرند و هر کدام می خواهند یک انگشتر به تنها برادرشان هدیه بدهند! خواهر بزرگ که نزدیکم ایستاده بود گفت: ممکن است شما یک انگشتر پسند کنید؟ راستش خیلی مشکل پسندم! می ترسم جلو بروم و هیچ کدامشان را انتخاب نکنم و حاجی را هم

از کوره به در ببرم! بعدش هم زیارت‌تم نمره قبولی نگیره!

لبخند زدم و گفتم: حاجی صبر و حوصله اش خیلی زیاد است! حاجی هر روز صبح اول به زیارت امام می رود و سینه اش را گشاده و خندان می کند و بعد می آید کلید توی قفل می اندازد! قدر و حرمت زائرهای اما را هم نگه می دارد! تا حالا نشده که یک شاهی به زائری ظلم کند! جنس خوب دست مشتری می دهد و پول خوب هم می گیرد!

خندید و گفت: چه انگشتری را دوست داری؟

نگاهم به انگشترها بود که گفتم: نگین فیروزه ای را دوست دارم!

بعد گفتم: چطور!

اصلاً فکر نمی کردم که هم دیگر را بشناسیم! جواب نداد و یک انگشتر نقره مرغوب نگین فیروزه ای از حاجی گرفت و کف دستش گذاشت و گفت: هدیه ناقابل! لطفاً رد نکنید! دل زائر امام رضا را شکستن درست نیست!

حاجی خندید و گفت: رد احسان درست نیست پسر! بگیر هدایت جان!

شگفت زده گفتم: آخر حاجی... آخر دلیلی برای هدیه دادن وجود ندارد!

خواهرها که خریدشان را کردند خندیدند و رو به خواهر بزرگشان گفتند: بالاخره پیدا کردی جناب را لیلی؟

لیلی سر تکان داد و بعد گفت: آقا هدایت! ما دخترهای آن شخص ثروتمند هستیم که ناخواسته از زائر فقیر فاصله گرفت! پدرم گفت یک جوان با نگاهش مرا ادب کرد!

خوشا زائری که یک قدم پیش نهاد!

جلو آب انبار حضرت ایستاده بودم. توی صحن کهنه. سقاها با مشک های پر و خالی از پله ها پایین می رفتند و بالا می آمدند. آن طرف تر زائران را می دیدم که مشت مشت برای کبوترها گندم

می پاشند.

خاطره های کودکی ام جلو می آمدند. سطل آب به دست از پله های آب انبار صحن پایین می رفتم و پر آبش می کردم. بالا آوردن آب برایم سخت بود. پله پله سطل آب را زمین می گذاشتم تا به پله آخری می رسیدم و چشمم به گنبد امام می افتاد!

خوشحال می شدم و جلو می رفتم. ایام محرم سقای زائران می شدم!

حالا- نگاهم به پله ها بود. به پله هایی که یکی یکی آن ها را می شمردم تا تمام بشوند! راستی نمی خواهیم در راه خود شناسی و خود سازی پله ها را بالا بیاوریم؟ پله ها را بشماریم یکی یکی؟ بعد هم از امام نمره بیست بگیریم؟

امام یعنی آموزگار، و حرم یعنی مدرسه، و تخته سیاه یعنی نفس سرکش، و گچ سفید امید و جنبش برای تغییر! تغییر دادن نفس سیاه و غفلت زده و اسیر دنیا و قدرت!

ص: 136

هنوز نگاهم به پله های آب انبار بود و رد پای زائران حضرت، که دستی به شانه ام خورد! هنوز سرم را برنگردانده بودم که صدای پدرانہ ای به گوشم ریخت: پسر! هدایت جان!

شگفت زده که سربر گرداندم، او را دیدم! خودش بود! پدر لیلی بود! لبخند زدم و سلام کردم. دستم را توی دستش گرفت و قدم زنان راه افتادیم!

بین هدایت جان! تو به گردن من خیلی حق داری، خیلی! و چقدر متین و مؤدب بودی که هیچ به من نگفتی، کاش می گفتی! کاش می گفتی آقای محترم! هم تو انسانی و هم آن بابای روستایی، هم تو زائری و هم آن پدر فقیر!

کاش یک چیز می گفتی هدایت! ولی با نگاهت همه چیز را گفتی. آن شب زیارت به دلم نچسبید. درست از وقتی که از زائر فقیر تنم را کنار کشیدم، دلم تاریک شد. حس می کردم، ولی اعتنا نمی کردم. وقتی متوجه نگاه تو شدم، خودم را ملامت کردم.

نمی دانم یادت هست که حتی شرم کردم به حضرت نگاه کنم! سرافکنده و به سرعت از حرم بیرون رفتم. پی در پی می ریختم و خودم را لعن و نفرین می کردم.

تعجب نکن پسر، من بزرگ زاده بودم، خان زاده بودم. روزگار پدر و مادرم را به فقر کشاند! زندگی ام را از صفر شروع کردم. سختی های فقر را چشیدم و حقارت های فقر را دیدم! تلخی های فقر هنوز در کامم نشست! آن شب خدا امتحانم کرد، ولی چه فایده که رو سیاه

درآمد، نه رو سفید! راستش، هم دنبال تو گشتم و هم دنبال آن زائر فقیر. از پیدا کردن او نا امید شدم. ولی تو را چند بار توی صحن و اطراف حرم دیدم. به مامان لیلی گفتم هدایت باید مشهودی باشد!

جناب سالارمنش که سکوت کرد، یاد سخن امام رضا افتادم که فرمود: ادب و خود سازی کاری دشوار است! (1) هر کس دشواری خود شناسی را بر خود هموار کند، بی گمان آدم خود ساخته ای خواهد شد!

خود سازی یعنی از پله های تاریک بالا آمدن و نفس نفس زدن!

مهم نیست که کی به پله آخر می رسی مهم این است که یک قدم به جلو برداری، یک پله رد کنی و پله بالاتر بروی! خداوند هم همین را می خواهد زائر رضا! قدم به قدم جلو آمدن، پله پله بالا رفتن! هر چند که آهسته آهسته بالا برویم.

باید نیت بالا رفتن داشت!

باید قصد جلو رفتن داشت!

زائری که هدفش زیارت آفتاب است، نمی ماند. لحظه به لحظه از پله ای به پله ای دیگر نزدیک می شود.

ماندن یعنی وداع با آفتاب، وداع با جمال آفتاب، وداع با جلال آفتاب!

رفتن است که زائر را به آفتاب نزدیک می کند.

ص: 138

بالا آمدن است که زائر را در زیارت آفتاب کامیاب می سازد.

پس می توان نفس سیاه را به طریق ادب و ادب ورزی به زمین افکند!

می توان علف های هرزه پیرامون گل جان را برید و جانان را دید! زیارت برای همین است، برای همین گشودن طریق ادب ورزی! زائری که خود را شناخته باشد، هم در پیشگاه خداوند ادب می ورزد و هم در دیدار با پیامبر و امام و انسان ها.

اصلاً زیارت با ادب به هم آمیخته است و زیارت خود یک ادب است، یک شیوه ادب ورزی.

زائر حقیقی رضا به هیچ کس جسارت نمی کند، به هیچ کس توهین نمی کند، به هیچ کس نمی زند. از هیچ کس بدگویی نمی کند، به زیان هیچ کس قدم بر نمی دارد و هیچ کس را با خود و نفس سرکش و سیاه خود نمی سنجد!

زائر رضا آن قدر بی پروا و مغرور نیست که به رفتار و گفتار دیگران نمره قبولی و مردودی بدهد. مقبول و مردود را خداوند می داند و خداوند می شناساند!

وظیفه ما شناختن خود است و ساختن خود، یعنی از پله های تاریک نفس بالا آمدن!

نزدیک هتل رسیده بودیم. آقای سالارمنش اصرار داشت که شام پیش آن ها باشم! از پله ها که بالا می رفتیم رو به من کرد و گفت: چرا آن شب چیزی به من نگفتی هدایت؟ شاید من آدم نمی شدم!

آن وقت جای تو هم جهنم بود، درست همان جای من!

خنده ام گرفت و گفتم: تمنا می کنم جناب سالارمنش! بعد گفتم: راستش حیران مانده بودم! با خودم گفتم: آخر چرا؟ چرا؟ ولی خوشحال بودم که زائر فقیر روستایی متوجه حرکت منفی شما نشد، شاید هم شد!

ص: 140

خانم سالارمنش قبل از این که روی مبل بنشینم، کادویی دستم داد و خنده کنان گفت: هدیه مادرانه است پسرم!

لبخند زدم و گفتم: چرا مرا شرمنده می کنید مامان؟ من که کاری نکردم من که به شما خدمتی نکردم!

سالارمنش دستم را گرفت و کنار خود نشاند و گفت: اولاً که هدیه دادن یعنی محبت کردن، یعنی تو را دوست داریم هدایت خان! ثانیاً تو بزرگ ترین خدمت را به من کردی پسرم! مرا از اسب چموش خود پسندی پایین کشیدی. کاش آن زائر فقیر را می دیدم و یک جوری از دلش در می آوردم، خدا کند که تا ایام زیارتان تمام نشده، او را پیدا کنم. خدا کند که از من چیزی به دل نگرفته باشد! کاری که من با او کردم، کار یک شخص فرومایه و تازه به دولت و ثروت رسیده بود، نه کار کسی که اصالت خانوادگی دارد و پشت در پشت سخاوتمندان زبانزد خاص و عام بوده! خانم می دانند که من چه نیاکان بخشنده ای داشتم! در عین بخشندگی، خاک بودند، خاک! پدرم وقتی از اخلاق آن ها قصه هایی نقل می کرد، کودک بودم. ولی توی دلم به آن ها آفرین می گفتم. البته ایمانشان به خداوند قوی بود. عاشقانه می آمدند زیارت امام

رضا. وقتی هم بر می گشتند اخلاق و آدمیتشان زیاد شده بود، نه مثل من و امثال من!

دوریال به موجودی حساب مان زیاد می شود، یک قدم به عقب بر می گردیم، خودخواه تر می شویم. باد دماغمان هم بیش تر می شود. از عالم و آدم توقع داریم که در مقابل ما تعظیم و کرنش کنند. چرا؟ چون دوریال زیادتر از آنان داریم. این منطق آدم فرومایه است.

لیلی، دختر سالارمنش دفتر خاطراتش را دستم داد و کنارم نشست. بعد رو به پدر و مادرش کرد و گفت: خدا کند نمره قبولی بگیریم!

آن ها به هم نگاه کردند و خندیدند. بعد پدرش گفت: مشکلی نیست که آسان نشود! دخترم در خدمت استاد می توانی یک نویسنده چیره دست بشوی، این که مشکلی نیست! مشکل وقتی است که نه معلم داشته باشی و نه شوق تعلیم و دانستن!

لیلی، خاطره های گوناگون داشت. حالا داشت آخرین خاطره اش را برایم می خواند. غروب بود یا نزدیک غروب که سرم را از پنجره هتل بیرون آوردم. راستش صدای نقاره خانه حضرت را شنیده بودم. حال و هوای عجیبی یافته بودم. با خود می گفتم که چرا نقاره زنی؟ چرا صبح، چرا عصر نقاره می زنند؟

یعنی خبر می دهند؟ چه خبری؟ خبر شفا دادن یک بیمار؟ خبر حاجت روا شدن یک حاجتمند؟ خبر در آمدن خورشید؟ خبر پشت کوه نشستن خورشید؟

چه جالب! یعنی زائر رضا باید بداند که هر روز دو کار می باید داشته باشد. سلام دادن به خورشید و وداع کردن با خورشید! وداع واژه ناخوشایندی نیست؟

بگذار بگویم بدرقه خورشید!

بدرقه کردن هم سنگین است، ولی گاه چاره ای نیست جز بدرقه کردن یار!

راستی زندگی چه تماشایی می شود با سلام دادن به خورشید!

فکر نمی کنم کسی صبح به صبح به خورشید سلام کند و بعد روزش را بدون عشق و محبت به دیگران سپری کند!

اصلاً نمی شود! آنان که با دوست داشتن و مهر ورزیدن به مردم بیگانه اند! با خورشید هم بیگانه اند! با خدای خورشید هم بیگانه اند! با حقیقت خورشید و راه او هم بیگانه اند!

من خورشید را دوست دارم و هر که خورشیدی است! خورشیدی نگاهم می کند! خورشیدی لبخند می زند! خورشیدی سخن می گوید! خورشیدی همراهم می آید!

صدای نقاره خانه صبح و غروب توی گوشم بود. برای من که همسایه امام بودم، شاید نقاره شنیدن عادی شده بود. شاید صدای نقاره زدن یک چیز خاص نبود، ولی وقتی بیمار شفای خود را از خداوند می گرفت و نقاره زن ها سر و کله شان پیدا می شد، حال عجیبی پیدا می کردم.

از خانه مان تا صحن سقاخانه اسماعیل طلایی راهی نبود. دوان

دوان می دویدم سمت حرم. توی صحن که می رسیدم شادمانی تمام وجودم را فرا می گرفت!

گویی من همان بیمارم که همه از درمان و شفای او مأیوس شده بودند!

گویی من فرزند کوچک آن زائر بیمارم که شب ها پای پنجره فولاد دخیل بسته بودم و چشم به راه عنایت رضا بود!

چه می دانم؟ هر چه بود، من هم بی اختیار شاد بودم!

خودکار لیلی را که دستش دادم گفت: باز هم بنویس! مثلاً از شادی زائر امام رضا بگو! خودکار را دستم داده بود که مادرش گفت: من عقیده ام این است که امام، زائر شاد می خواهد نه زائر غمگین و افسرده و عبوس! اگر ما زائری را افسرده حال ببینیم، باید سراغش برویم و دردی از دردهایش را درمان کنیم و مرهم بگذاریم. خیلی وقت ها با دوسه کلمه حرف زدن و شنیدن، خاطر زائری را شاد می کنیم. بعضی وقت ها هم باید دست بخشش مان باز بشود و مشکل زائری را حل کنیم. خلاصه باید همه را شاد کنیم. لذت زندگی را حس کنیم که شاد باشیم و شاد بودن دیگران را خواسته باشیم. مگر غیر از این است پسرم؟

سر تکان دادم و گفتم: نه مامان! بعد گفتم: اگر همه زائران امام رضا عقیده و شیوه شما را داشته باشند، مسیر زیارت مسیر شادمانی و گره گشایی از زندگی زن ها، مردها، دخترها و پسرها می شود.

عنایت رضا را سراغ می گیری زائر؟

دیر یا زود هر زائر رضا، چه مجاور و چه زائر، در دور دست ها، شاهد عنایت امام خواهد بود.

زمان می خواهد و توفیق و توسل و دعا و گریه و زاری عاشقانه!

تا مشکلی پیش نیاید، یا دردی به جان من و تو چنگ نیندازد، تا صدای ناله ای از درون من و تو برنخیزد، تا همه درها را به روی خود بسته نبینیم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ هیچ!

مگر نه این است که امام هم چون پیامبر طیب مردم است؟

مگر نه این است که طیب به سراغ درد و دردمند می آید؟

نمی خواهیم بگویم که عنایت رضا را باید در سختی ها جست و فقط در هنگام دشواری ها و بیماری ها سراغ او رفت!

انسان در هر حال و مجال به امام احتیاج دارد. به هدایت امام احتیاج دارد، به معنویت امام احتیاج دارد، به تعلیم امام احتیاج دارد، به محبت امام احتیاج دارد.

اما در پاره ای اوقات زائر رضا احساس می کند که نیازمند عنایت رضاست. از این روست که از راه دور و نزدیک عاشقانه به سراغش می آید و صادقانه باب تمنای درونی اش را می گشاید!

چرا چنین نباشد؟ چرا نیازهای روحی و فکری و جسمی و مادی

و معنوی ما را شیفته رضا و زیارت رضا نسازد؟

چرا خود را بی دلیل و منطق از دیدار و زیارت رضا محروم سازیم؟

انسان است و عنایت طلبی او، چه مهربانی مهربان تر از رضا؟

انسان است و دغدغه های روانی، چه طبیعی توانمندتر از رضا؟

انسان است و دشواری های طریق سلوک و عرفان، چه مراد و معلمی بیناتر از رضا؟

زیارت بستری است که در آن می توان دانش های زندگی را فراگرفت.

زیارت راهی است که در آن می توان بینایی های باطن را به دست آورد.

زیارت مرهم دردهای بشر است و زداینده اندوه ها و پالایش دهنده روح ها و سازنده خصلت های نیک انسانی.

می توان هر زیارتی و حتی هر سلام کوتاهی را، از راه دور و نزدیک، با آهنگ تغییر خصلتی از خصلت های خود آغاز کرد.

مثلاً یک بار با آهنگ پاکیزگی روان بر کنار از خود پسنندی به زیارت رفت و یا از راه دور سلام به حضرت داد.

و بار دیگر به منظور رهایی از خودنمایی. و همین گونه زیارت ها و سلام های زائر رضا ادامه یابد.

آیا به این گونه نمی توان چشم به راه سلامت روان شخصیت خود و خانواده خویش بود ای زائر رضا؟

زائر شدی که راه کمال انسانی را بجویی و عطر انسانیت را در حرم رضا ببویی!

**

شب عجیبی بود. خانواده سالارمنش آمده بودند به خانه ما. اتفاقاً خانم گوهری و خانم تاج بخش هم که قصد زیارت داشته بودند، به طور اتفاقی آمدند. مریم و حمید در حال پذیرایی از مهمان ها بودند. فریده و لیلی و سوسن سرگرم گفت و گو بودند که آقای سالارمنش رو به پدرم کرد و گفت: خیلی دوست دارم چیزی راجع به عنایت های حضرت رضا بشنوم اصغر آقا! راستش ما هر وقت آمدیم زیارت امام رضا، با دل پر آرزو آمدیم و با دست خالی برگشتیم!

هدایت جان می گوید عنایت امام قابلیت می خواهد. راست می گوید.

لیلی خندید و گفت: بابا! زائر راستین وقتی راه می افتد طرف زیارت، قابلیت هایش را شناسایی می کند و بعد بالا می برد!

بعد فریده گفت: البته چه خوب است که چند زائر امام به هم کمک کنند تا قابلیت های هم را بالا ببرند! نباید میان آمدن فرد زائر با آمدن خانواده زائر برای زیارت امام رضا فرق باشد؟

یک فرد زائر تنهاست، ولی خانواده زائر می تواند در درون کانون خود جوشی داشته باشد. یعنی بزرگ تر به کوچک تر یاد بدهد که چطور از عنایت رضوی استفاده کنند و کوچک ترها هم با بزرگ ترها

ص: 147

همراهی کنند!

اگر دو نسل دیروز و امروز دست به دست هم بدهند حتماً می توانند قابلیت استفاده از عنایت امام رضا را افزایش بدهند. یا زائرهایی که با هم رفیق راه شدند، در بالا بردن قابلیت شان فعالیت کنند.

پدرم تشکر کرد و گفت: حالا می خواهم خاطره ای از عنایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بگویم. خاطره شخصی خودم است.

اشک در چشمان عسلی پدر دویده بود! هر وقت که می خواست این خاطره را روایت کند، چشمانش اشک بار می شد. آب که از چشمان پدر جاری می گردید، طاقت نمی آوردم و سرم را پایین می انداختم! پدر گفت: دوسه سال پیش قرآن خواندن را فراموش کردم. عادت داشتم که شبی یک جزء قرآن را بخوانم.

شبی قرآن را باز کردم، انگار کتاب دیگری است. اصلاً نتوانستم آن را بخوانم! شب ها می گذشتند و با گریه و ناله به خواب می رفتم!

عشق قرآن مرا بی تاب کرده بود.

شبی امام رضا را به خواب دیدم و فرمود: علی اصغر! چرا شب ها قرآن نمی خوانی؟

لبخند زدم و با شرم گفتم: آقا نمی توانم دیگر بلد نیستم قرآن بخوانم!

امام فرمود: نه، این طور نیست، بخوان. حالا می توانی بخوانی!

سرم را از روی قرآن کریم که روی رحل چوبی بود، بلند کردم و

ص: 148

گفتم: بلدنیستم!

امام فرمود: قرآن بخوان! علی اصغر!

باز گفتم: نمی توانم آقا! خیلی تقلا کردم نشد!

امام رضا برای بار سوم فرمود: من می گویم بخوان!

دیگر سکوت کردم و مشغول خواندن آیات قرآن کریم شدم. در عالم رویا مثل بلبل قرآن می خواندم! تعجب کردم و کلی خوشحال شدم.

وقتی از خواب بیدار شدم هنوز شادی رویا را داشتم، ولی باورم نمی شد که بتوانم قرآن بخوانم!

بالاخره دل را یک دله کردم و رفتم سراغ قرآن و رحل چوبی ام. انگار نیرویی مرا جلو برده بود. رحل را باز کردم و قرآن را روی آن گذاشتم و گشودم.

حالا داشتم قرآن می خواندم، اصلاً باورم نمی شد!

ص: 149

بچه ها خواسته بودند که آن ها را ببرم بازارچه های مشهد! صبحانه خورده و نخورده زدیم بیرون. اول رفتیم بازار قالی فروش ها که کنار بست بالا بود. کیوان داشت تابلو یک مسافرخانه را می خواند. مسافرخانه تهران نو. بعد گفت: هدایت! خوب جیب زوار امام رضا را خالی می کنید! چقدر مسافرخانه دارد مشهد!

سوسن خندید و گفت: چرا مهمان نوازی مشهدی ها را نگفتی خان داداش!

منوچهر سرش را جلو آورد و گفت: گل باش مشهدی تا ببوسمت!

بچه ها می خندیدند که پیچیدیم توی بازار حکاک ها. لیلی گفت: من که حکاکی توی این بازار نمی بینم هدایت!

منوچهر خندید و گفت: مگر رسم ما ایرانی ها را نمی دانی خانم! مرده پرستی مان شهره آفاق است!

راستش حکاک های مشهدی که مرحوم شدند این بازارچه را به نام آن ها کردند تا روحشان شاد بشود!

جلو چلو خورشتی حاج عبدالحسین مطلق رسیده بودیم که فریده گفت: بچه ها غذای لذیذ و سالم می خواهید بیایید این جا! پدرم می گوید حاجی مطلق یک حاجی واقعی است! تا حالا نشده که

غذای بد و بی کیفیت دست مشتری بدهد!

سوسن گفت: بی خود نگفته اند مطلق!

بعد فریده گفت: امام رضا حرف قشنگی دارد سوسن جان! امام فرموده است: خدا رحمت کند کسی را که ما را پیش مردم دوست داشتنی کند، نه این که با رفتارش و گفتارش باعث شود که مردم از ما نفرت پیدا کنند! (1)

به نظر من یک کاسب خوب مشهدی می تواند مایه حرمت امام رضا باشد.

چرا محبوبیت امام رضا را زیاد نکنیم؟

چرا زائرها یا مسافرها را دل شاد و خرسند بدرقه نکنیم؟

فقط دلمان خوش باشد که مشهدی هستیم و کبوتر حرم؟ هر کسی که کبوتر نمی شود! چه برسد که کبوتر حرم بشود!

توی بازار چه ساعت گشتی زدیم و بعد رفتیم طرف بازار سنگ تراش ها که روبه روی خیابان طبرسی بود. بچه ها قصد تماشا داشتند، نه قصد خرید. توی مغازه ها می رفتند و بیرون می آمدند.

لیلی به تماشای دیگ های سنگی مشهدی ایستاد و مرا صدا کرد.

نزدیکش که رفتم گفت: یعنی قابلمه اند؟ چرا مشهدی ها به این دیگ ها می گویند هر کاره؟

خندیدم و گفتم آخر هر کاری از دیگ ها ساخته است! از

ص: 151

آبگوشت لذیذ مامانی گرفته تا پختن غذاهای دیگر سنتی و ایرانی!

نمی دانستم چرا بچه ها به داخل مغازهای هجوم بردند! سرگرم صحبت با لیلی بودم و از برنامه ریزی برای قصه نویسی در تهران می گفتیم که بیرون آمدند. لیلی گفت: می خواهم رکورد داستان نویسی را توی فامیل زیر پا بگذارم!

سر تکان می دادم که منوچهر جلوتر از بچه ها آمد و گفت: بعضی ها این قدر عقل و شعور ندارند که حرمت و قداست زائر امام رضا را نگه دارند! همین تیپ کاسب ها هستند که با بد اخلاقی و گران فروشی و تقلب کردن شان مردم را به اسلام و مسلمانی و امام رضا بدبین می کنند! اسم شان را هم گذاشته اند مجاور امام رضا، واقعاً که رو دارند!

کیوان که حالا میان ما بود گفت: از این جور بی ادب ها توی هر شهر و محله ای ریخته منوچ جان! بی خیال!

لزومی ندیدم که بپرسم سر چی دعوا و حرف تان شد. از کیوان عذرخواهی کردم و گفتم: یک وقت مشهدی گل می بینی مثل آقا منوچ و یک وقت هم خار خشک و خشن می بینی مثل من!

سوسن خندید و گفت: خدا نکند! اصلاً چه شباهتی به خار بی خاصیت و مزاحم داری! بعدش هم تا خار نباشد، قدر گل را نخواهیم دانست! این هم فلسفه یک دست نبودن مردم کیوان جان! کیوان که جلو می رفت سرش را برگرداند و لبخند زنان گفت: مرسی خواهرم! بعد گفت: خدا کند که خارهای خشن آن قدر زیاد

نشوند که روی گل ها را بپوشانند! حیف یک گل رعنا نیست که زیر خارهای زشت و مزاحم گم بشود!

لیلی خندید و گفت: پس نتیجه اخلاقی می گیریم که هر شهروند مسئولیت حفظ و پرورش گل های زیبا و معطر و دلاویز را دارد! تا هر کدام یک گل تمام عیار شویم، جای ایراد گرفتن و متهم شدن همه مان هست! من از خودم باید شروع کنم. اول خارها یا خصلت های زشت و نکوهیده خودم را سراغ بگیرم، بعد بروم سراغ دیگران و خارهای اخلاق و اندیشه و کردارشان را به خلق نشان

بدهم.

منوچهر بچه ها را به خوردن فرنی توی بازارچه حاج آقا جان دعوت کرد. جلوتر دوید سمت نانوائی سنگکی پدرش که چند نان سفارشی از شاطر غلام بگیرد.

توی راه می گفت امام رضا فرمود: اگر زیبایی های سخنان ما را به مردم بگویند همه جامعه به سرافرازی می رسند. (1)

بدبختی ما این است که نه سخن امام رضا را می شناسیم و نه زیبایی های آن را آموخته ایم! مجاور از معارف رضوی بی خبر است و زائر هم فقط حرم می رود و بازار و تمام!

ص: 153

1- همان

جلوتر قرار گذاشته بودیم که سحرگاه شب جمعه توی مسجد گوهرشاد باشیم. هم بزرگ ترها و هم کوچک ترها. خانم گوهری توی شبستان مسجد نشسته بود و همه حلقه زده بودیم. فضای روحانی خاصی را حس می کردم. همه از خانم گوهری خواهش کرده بودیم که درباره نیایش صحبت کند. یعنی بیش تر فریده باعث شد. فریده به من گفت: خانم گوهری یک دفتر کوچک قشنگی دارد و هر وقت به من که با خداوند نیایشی می کند، متن او را به صورت زیبای ادبی یادداشت می کند. الآن کلی نیایش ادبی و هنری نوشته!

اصلاً خانم گوهری یک روح نیایشگر دارد! خدا کند که قبول کند تا برای ما صحبت کند. حق با فریده بود. چون خانم گوهری خیلی کم حرف می زد و بیش تر اهل سکوت و خاموشی بود. چطور می شد که دهان می گشود و حرفی می زد! ولی بعضی ها مثل فریده که محبوب او بودند، بیش تر از خرمن علم و حکمت او بهره می بردند.

شبستان نهاوندی مسجد گوهرشاد برایم خاطره های زیادی داشت. ظهرها با مجید می آمدیم نماز جماعت. شب ها و سحرها تنها می آمدم و توی جا مهری ها اعلامیه های انقلابی چهار لا شده را سراغ می گرفتم و بعد بر می داشتم و زیر پیراهنم پنهان می کردم و می بردم

خانه که بخوانم. کی آن جا می گذاشت و کی از آن جا بر می داشت؟ معلوم نبود! ولی معلوم بود که حقیقت کم کم از پس ابرهای مترکم و سیاه ظلم و تزویر بیرون می آید! امام سجاد علیه السلام نیایش قشنگی دارد، آن جا که می گوید: خدایا! تو را سپاس می گزارم که دشمنان قدرت طلب ما را از ابلهان قرار داده ای!

خانم گوهری شروع کرد به صحبت کردن. گفت: امام ها وقتی با خداوند نیایش می کنند، انگار با او گفت و گو می کنند!

همان طور که دو تا دوست با هم حرف می زنند، امام و خداوند هم با هم حرف می زنند. نیایش پیامبرها و امام ها این جور است. البته توی دعاشان خواسته دارند، ولی نه زیاد. تازه خواسته هاشان خواسته های معنوی و جاویدان است، نه خواسته های مادی و مالی دنیا که فنا می پذیرند. بعدش هم برای همه می خوانند، نه برای خودشان! خودشان توی دعاشان مثل بنده های خدا جوی و فروتن و نیازمند می باشند. مثلاً نیایش امام رضا را باید یک جور سخن گفتن خودمانی و صمیمانه با خداوند به حساب آورد.

من و شما هم که زائر رضا شده ایم، می توانیم روز و شب با خداوند گپ خودمانی داشته باشیم!

مثلاً ببینید این نیایش امام رضا را که چقدر ساده است! و در عین حال چقدر دوستانه و صمیمانه! امام خودش را در مقابل خداوند یک بنده سراپا نیاز می بیند، این حالت دعا مهم است، یعنی اگر احساس نیاز و تواضع در پیشگاه خداوند نداشته باشیم، دعا اصلاً

شکل نمی گیرد.

دعا که خواندن یک متن عربی یا پارسی نیست. دعا خواندن، نامه دل است، نامه عاشقانه دل به خداوند! دوستان مطمئن باشید تا نیایش شما با عشق شما پیوند نخورد، دعایان مستجاب نخواهد شد! اصلاً دعا نکرده اید و در نیایش نبوده اید.

دعا، خواندن است و خواستن. دعا خواندن خداوند است که معشوق ازلی و ابدی انسان کامل است. دعا، خواستن خوبی ها و زیبایی ها و توانمندی ها و سرافرازی ها در دنیا و آخرت از خداوند

است.

دعا کننده باید بداند که در حال نیایش و گفت و گو با پروردگارش است. دعا کننده باید از اعماق وجودش تمنا کند، نه فقط با زبان!

عیب دعای ما عوام همین است دوستان! دعایی یا کتاب دعایی را از اول تا آخر می خوانیم، اما دریغ از یک لحظه فکر کردن! دریغ از یک لحظه خودمانی با خدا حرف زدن! نه از متن دعا خیر داریم و نه از دلمان که کجاست!

دل باید در محضر خداوند باشد، باید شیدای حق بشود، باید دل دعایی بشود و جلوتر از زبان حرکت کند! دلی که از زبان دعا کننده عقب بماند، دل نیست. جامانده قافله، نصیب گری می شود یا نصیب راهزن! مگر نه؟

پس اول دلمان را صیقلی کنیم و صفا بدهیم و بعد زبانمان را به دعا باز کنیم. این دو مرحله در استجابت دعای انسان و مخصوصاً

ص: 156

دعای زائر رضا مؤثر است.

نگوییم خیلی دعا کردیم توی حرم و مسجد گوهرشاد و حاجت روا نشدیم! خواهرها و برادرها دعای حقیقی نبوده! دعا، دعای امام رضا است. دعا کردن را از امام خودمان بیاموزیم!

امام رضا در وقت دعا می گوید: خدایا تو در هر سختی مایه امیدواری و اطمینان خاطر من هستی!

هر چه از بلا و گرفتاری بر سرم بریزد باز تو تکیه گاه من هستی، پناهگاه من هستی!

خدایا چه بسیار دشواری و اندوه که گرفتارشان شدم و برای آن ها ملامت شدم، ولی تو همه را به لطف خودت برطرف کردی! (1)

بعد امام رضا خداوند را ستایش می کند و می گوید: هر نعمتی که داریم به تو تعلق دارد، و نیازها و حاجت ها و گرایش های مردمی همه به سوی توست! اصلاً ستایش فراوان مخصوص توست خدایا! (2)

حالا قضاوت کنید! مقایسه کنید دعای زائر را با دعای امام.

دعای امام رضا هم خود شناسی دارد و هم خدا شناسی. دعای امام رضا یکسر ستایش خداوند است و سپاس و قدر شناسی.

ص: 157

1- علی بن موسی الرضا علیه السلام، امام هشتم، صحیفه الرضا

2- همان جا

بالاخره چهارشنبه آفتابی شد و سوار اتوبوس کوه سنگی شدیم. ایستگاه خط های 5 و 6 رو به روی مسافرخانه مان بود. با خط 5 رفتیم که مسیرش خیابان نادری بود و چهار راه خاکی و خسروی و ارگ و باغ ملی و چهار راه لشکر و بهار و فلکه تقی آباد. همه آمده بودیم. قرار بود که ناهار را در کوه سنگی بخوریم. نسرین و شکوه خانم، مادر شیوا غذا را تهیه کرده بودند. منوچهر هم بقیه چیزها مثل میوه و آجیل را. شاید نصف اتوبوس زائران رضا بودند که قصد تفرج در طبیعت را داشتند.

فریده در حال نوشتن چیزی بود. به خیابان بهار رسیده بودیم که نوشته اش را برایم خواند: دفتر دیگر خداوند، طبیعت است ای زائر رضا! دفتر قرآن را گشودی و خواندی، اینک به دامان طبیعت بیا! اینک پدیده های طبیعی را تماشا کن که همان نشانه های قدرت و رحمت و حکمت پروردگارند.

ای زائر! مپندار که دین با دنیا دشمنی دارد و زیارت با طبیعت، زیرا دین راهنمای دنیاست. دین برنامه می دهد تا از دنیا و لذت های آن درست بهره برداری کنی. زیارت هم حال معنوی تو را زنده می کند، تا در دل طبیعت یک جور دیگر به کوه و دشت و آسمان و

زمین بنگری! همه را آفریده خداوند شماری و با تفرج و تماشای مناظر طبیعت، لطافت روح خود را بالا ببری!

ای زائر! زیارت، همسایه طبیعت است. زیارت، معنویت انسانی را به تو هدیه می دهد و طبیعت، طراوت و نشاط را. روح انسان، هم زیارت انسان کامل را می طلبد و هم تفرج و تماشای طبیعت را. پس هم به بلندی روح خود بیندیش و هم به تازگی و شکفتگی روان خویش!

ای زائر مبادا که بی نشاط باشی و افسرده حال و بیگانه با خدا و طبیعت!

رو به فریده کردم و گفتم: چرا بعضی ها مردم را به سمت نومیدی و پریشان حالی می خوانند؟ چرا یاد گرفتیم مردم را از جهنم و آتش جهنم بترسانیم و آن قدر گناهشان را بزرگ کنیم که شخصی گناه کار بگوید دیگر آب از سرم گذشته؟ بی خیال! حالا که دوزخی هستم، پس بگذار تا آخر دوزخ هم بروم! فکر نمی کنی که تعلیم و تربیت ما روشی نادرست است و اصلاً با روش تربیتی امام رضا سازگاری ندارد!

هر سال کلی آدم به زیارت امام رضا می آیند. اگر سرکی به دل زائرهای حضرت بکشی، توی دلشان امید موج می زند. اصلاً زائر رضا یعنی آدم امیدوار! یعنی آدمی که کاستی های روحی و اخلاقی دارد و حالا آمده که امام رضا دست نوازشگرش را روی سر آن بکشد!

من هر وقت به حرم رفته ام، توی صحن یا پای پنجره فولاد و یا سقاخانه اسماعیل طلایی، این نوازشگری را حس کرده ام. اصلاً زائر با

امید، این همه راه می آید و چقدر هم با اشتیاق!

من که خودم خیلی وقت ها شگفت زده می شوم! با خودم می گویم من کی هستم و این ها کی هستند! یادم نمی رود که یک سفر، سحر بود که با تاکسی آمدیم سمت حرم. همین که به « چهار راه مقدم » طبرسی رسیدیم، مسافر بغل دستی به محض آن که چشمش به گنبد امام رضا افتاد، از اعماق وجودش فریاد کشید: یا امام رضا!

این است زائر رضا! اصلاً خیالش نبود که توی تاکسی نشسته! او جایی دیگر بود! او در عالمی دیگر سیر و گذر داشت! او در تفرج روحانی بود! روح شیدای او به زیارت و دیدار روح پر صفای رضا آمده بود!

مطمئن بودم که زیارت آن زائر همان جا مهر قبولی خورد! مهر قبولی زیارت را کی می زنند؟ درست وقتی که روح زائر با روح امام دیدار موفقیت آمیزی داشته باشد. درست همان لحظه اخلاص دل و درست همان لحظه سوز و فریاد درونی زائر!

فریده دفترش را بست و گفت: حتماً آن سخن امام رضا را شنیدی که فرمود: هرگز مردم را از رحمت خداوند نومید نکنید! چرا دیگران را از رحمت مایوس می کنی، در حالی که خودت به رحمت او امیدواری؟ [\(1\)](#)

ص: 160

چه کسانی مخاطب این سخن روح بخش امام هستند؟ درست همان کسانی که مدعی تعلیم و تربیت دینی مردم هستند. یعنی دعوتگران و مربیان و معلمان باید بدانند که گرفتن امید از دل مردم گناهی نابخشودنی است.

پیامبری که آرزو و امید انسان را رحمت خداوند می شمارد و می گوید اگر امید نبود، مادری فرزندش را شیر نمی داد و باغبانی نهالی را در باغی نمی کاشت، چطور با امید ستیزی ما موافق است؟ قرآن می گوید: گمراه شدگان (1) و کفرورزان از رحمت خداوند نومید می شوند. (2) یعنی چه؟ یعنی ایمان، همسایه امید و آرزوست! یعنی هدایت، بستر امید و آرزوست! یعنی زائر موفق همان زائر امیدوار است؟

هر چه امیدواری یک زائر در مسیر زیارتش بیش تر باشد، نصیب معنوی او از زیارت فزون تر می شود. و هر چه نومیدی زائر زیاد بشود، زیارتش بی اثرتر می شود. زائر رضا که با سرمایه ایمان به خداوند می آید زیارت، حتماً دلی امیدوار دارد و روحی آرزومند!

خوشا ای زائر رضا که همواره آرزومند باشی و پیوسته امیدوار! امام تو را می نگرد و صدای جان تو را می شنود! هر چه دل تنگت می خواهد بگو!

ص: 161

1- سوره حجر / 56

2- سوره یوسف / 87

عصری رفته بودم روی پشت بام مسافرخانه مان. قدم می زدم و فکر می کردم. از خودم می پرسیدم که یک زائر رضا چه کارنامه ای باید داشته باشد؟ آیا نباید ما زائران رضا کارنامه زیارت داشته باشیم؟ کارنامه ای با مهر قبولی خداوند؟ راستی خدا کی مهر قبولی زیارت امام رضا را برای کارنامه ما می زند؟ با این کارنامه می شود زائر به شهر و دیار خویش باز گردد.

آیا قصد نداریم که کارنامه زیارت آینده مان بهتر و زیباتر از کارنامه زیارت گذشته مان باشد؟ کدام زائر معدل بالا را از زیارت امام رضا می گیرد؟ چگونه؟ بعد به ذهنم رسید که کارنامه زائر با این کارها درخشان می شود: با دعا کردن، با توسل جستن، با قرآن خواندن، با نماز خواندن، با هر روز و شب به زیارت و حرم امام رضا رفتن، با صدقه دادن و انفاق کردن، با مهر ورزیدن به دیگران، با پیراستن غم و اندوه از دل نیازمندان، با مهربانی کردن به همسر و فرزندان، با خوش رفتاری با مردم، با احسان و نیکی کردن به پدر و مادر، با رعایت حقوق واجب همسایگان، با دعای خیر برای دیگران، نزدیکان و اسیران خاک، با هزاران کار خیر دیگر.

به دیوار کاه گلی مسافرخانه برنجیان تکیه دادم و دست هایم را

روی سینه ام گذاشتم. ساعت حضرت را می دیدم. چیزی به وقت نقاره زنی نمانده بود. آسمان لکه های ابر پراکنده ای داشت. تک و توکی پرنده ها در پرواز بودند و اوج می گرفتند. صدای زائران مسافرخانه های اطراف را می شنیدم. و بی شک صدای دل زائران را هم حضرت رضا می شنید.

صدای حمید را شنیدم: کجایی پسر؟ یکهو غیبت می زند! روی پشت بام آمد و سبد میوه دستش بود. خندید و گفت: خواهرت مریم گفت داداش هدایت را دریاب حمید!

جلورفتم و سبد را گرفتم. سپاسگزاری کردم و کنار هم روی لبه پشت بام نشستیم. سیب می خوردیم که رو به حمید کردم و گفتم: حمید جان یک کارنامه زیارتی را می خواهم! می خواهم نمره هایت را ببینم! می خواهم معدل زیارت دوست عزیزم را بگیرم!

اصلاً می دانی حمید جان که امشب وقت مهر زدن خداوند به کارنامه ات است؟ چه کردی در این روز و شب های زیارت داداش؟ گل کاشتی یا نه؟ ما که لیاقت نداریم زائر رضا بشویم! ما مجاوریم و شاید خدمتگزار زائر رضا حسابمان کنند، شاید!

بگو ببینم با چه کارنامه زیارتی نزد خداوند می روی گل پسر؟

حتماً نمره های جناب، بالای شانزده و هفده است! مگر نه آقا معلم!

حمید پا روی پایش انداخت و دست زیر چانه اش برد. چند لحظه بعد آرام گفت: هدایت جان! راستش از دیروز توی همین فکر افتادم. وقتی به مریم گفتم کارنامه زیارت ما زائرها چه جور کارنامه ای

است؟ خندید و گفت: به دلت نگاه کن حمید جان! اگر مهر قبولی خورده باشد، بر صفحه دلت می بینی! مریم قشنگ گفت. حقیقت است هم همین است هدایت! چون زائر با دلش می آید به زیارت رضا! اصلاً دلش می آید به زیارت رضا!

زائر در حقیقت حامل دل است و خوشا زائری که با دل پاک بیاید زیارت و بعد با دل پاک تر و با صفاتر برود به ولایت!

فلسفه زیارت زائر همین است! همین تکامل در زیارت! همین تکامل در جان و باطن و ایمان و معرفت و محبت نسبت به امام و پیامبر و خدا.

اگر من زائر با دل سیاه بیایم، ولی امیدوار باشم، بعید نیست که زیارت امام، دل سیاه مرا سفید کند! دل چرکین مرا پاکیزه کند! چون با امید آمده ام. نه امام آدم را مأیوس بر می گرداند و نه خداوند مرا از رحمت خودش محروم می کند. اتفاقاً خدا عاشق آدم های امیدوار و آرزومند است!

فقط کافی است که دلی بگوید خدای من! بعد می بینی که چه جور این دل روشن می شود! چه جور این دل پر صدق و صفا می شود! چه جور این دل همسایه دل رضا می شود!

پس با دل سیاه هم می شود آمد زیارت امام و کارنامه قبولی زیارت را گرفت. فقط شرطش این است که زائر این دل امیدوارش را مثل یک نازنین نگه دارد. همان طور که مادر، فرزندش را در آغوش می گیرد و می فشارد!

یک زائر رضا هم باید مثل مادر مهربان باشد. ممکن است یک لحظه غفلت، دل آدم را سرنگون کند! و ممکن است یک لحظه هوشیاری، دل آدم را دل عارف کند! پس وظیفه زائر، وظیفه اصلی زائر، نگرهبانی از دلش است!

اصلاً متوجه نشدم که نقاره زن ها کی آمدند و کی رفتند. صدای اذان مسجد گوهرشاد می آمد که بلند شدیم. مریم بالا آمد و خنده کنان گفت: جلسه فیلسوفان تمام شد!

رو به مریم کردم و گفتم: ای زائر رضا! اینک کارنامه زیارت خویش را بگشای و ببین که معدلت چند شده است از مجموعه نمره اخلاص، نمره اخلاق، نمره گفتار، نمره رفتار؟

مریم خندید و گفت: سعی کرده ام که نمره های این دفعه ام از نمره های زیارت آن دفعه ام بالاتر باشد!

ص: 165

روز دهم به سراغمان آمده بود؛ یعنی که روز وداع فرا رسیده است، وداع با رضا؟ تازه دریچه دل گشوده شده و دل به پرواز در آمده است.

ده روز گذشت؟ چگونه گذشت که هنوز مرغ دلم بی قرار است. هنوز تشنه دیدار رضا هستم. هنوز می خواهم او را تماشا کنم. هنوز چشمانم مثل ابر بهاری گریان است. پشت پنجره پولاد...

نگو وداع! نخوان قصه وداع را! درود درودی است بی بدرود.... رضا می داند که این جا نیامده ام تا شعر و داع بخوانم، نیامده ام قصه عشق را نا تمام بگذارم. نیامده ام که پایان شوق را بنویسم، مگر شوق دیدار پایانی دارد؟ تا وقتی به زیارت امام نیامده بودم تنها یک تمنا داشتم. اکنون دلم را بگشای! اکنون دفتر دلم را بگشای و ببین که هزار و یک تمنا دارد...

روز دهم است این را می دانم، اما می دانم که روز دهم، روز اوج گرفتن کبوتر سپید بالی است که منزل به منزل، مسافر عشق بوده، می دانم دلم مثل همین کبوترهایی که دور گنبد معشوق

می چرخند دلم نمی خواهد باز گردد. کجا باز گردد؟ مگر سرزمین عشق رضا باغی از باغ های بهشت نیست؟ مگر این کبوترهای اوج

گرفته می توانند سفر عشق را ناتمام بگذارند، کبوترهای عاشق جایی بهتر از بوستان مینوی رضا را سراغ دارند؟ کجاست آن بوستان؟

فریده که سرش را از روی دفتر بلند کرد، قطره های اشک از چشمانش می ریخت. چه می گویم؟ عشق از آسمان چشمان او می بارید. ساعتی بود که پای پنجره پولاد نشسته بود و می نوشت. کم کم دستم آمد که فریده دارد عشق نامه می نویسد.

بزرگ ترها منتظر بودند که فریده بلند شود و چیزی بگوید، ولی انگار فریده نمی دانست که پدرها و مادرها مان پشت پنجره پولاد آمده اند تا در محضر حضرت شاهد عقد ما باشند. به سقاخانه خیره شده بودم که مادر فریده خم شد و گفت: دخترم نمی خواهی بگویی بله؟ فریده سرش را بلند کرد و لبخند زد...

خاطره پای سرو عشق کاشتیم! خاطره پیوند سبز! پیوند هماره سبز! مگر در سایه عشق رضا می توان نظاره گر برکات الهی در زندگی مشترک نبود؟ مگر حیات در پرتو ولایت عشق بارور نمی شود؟ بزرگ ترها دست کوچک ترها را در دست هم گذاشتند. راستی دستان پدر و مادر چه دستان گرمی اند؟ دستان آشنا با رنج روزگار! دستان فرو برده در برکه محبت! دستان روشن و خدایی که سرشارند از خوبی ها و زیبایی ها.

دست فریده را که در دستم گرفتم، پدرش خندید و گفت: حالا بروید با دست هایتان گل بچینید! بروید به گلزار رضوی! چه گل های

خوشبویی دارد این گلزار جاودانه! نگاهم که با نگاه فریده گره خورد، خندید و گفت: سوگند به تماشا حالا خودمان را جلو سقاخانه اسماعیل طلایی می دیدیم.

مش اکبر که مشک آب به پشت، جلو آمد، گفتم: عمو اکبر سلام! خدا قوت! خندید و از پله ها بالا رفت. سر مشک را توی مخزن سقاخانه گذاشت، به من و فریده نگاه کرد و گفت: پس کو شیرینی شاه داماد؟ بعد دستش را زیر آب برد و به سر و صورت مان پاشید و گفت: آب روشنایی است! الهی پای هم پیر شوید! الهی زندگی تان مثل آب باشد! مثل آب، روشن و گوارا!

خندیدیم و سپاسگزاری کردیم. مادرم که جعبه شیرینی به دست جلو آمد، زائران یکی یکی جلو آمدند، کبوترها هم انگار با خبر شده بودند که زیر سقف سقاخانه می چرخیدند و می خواندند!

رو به فریده کردم و گفتم: چرا نقاره زن ها نمی آیند؟

ص: 168

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

